

[Afghanistan Digital Library](#)

adl0262

<http://hdl.handle.net/2333.1/n2z34ttj>



This is a PDF version of an item in New York University's Afghanistan Digital Library (<http://afghanistandl.nyu.edu/>). For more information about this item, copy and paste the "handle" URL above into a web browser.

When referring to or citing this item please use the "handle" URL and not this document or the URL from which you downloaded it.

All works presented on New York University's Afghanistan Digital Library website are, unless otherwise indicated, in the public domain. The images available on this website may be freely reproduced, distributed and transmitted by anyone for any purpose, commercial or non-commercial.

NYU Libraries, Digital Library Technical Services, dlts@nyu.edu



عدد
(۸)

کتابخانه

عدد
(۸)

کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران

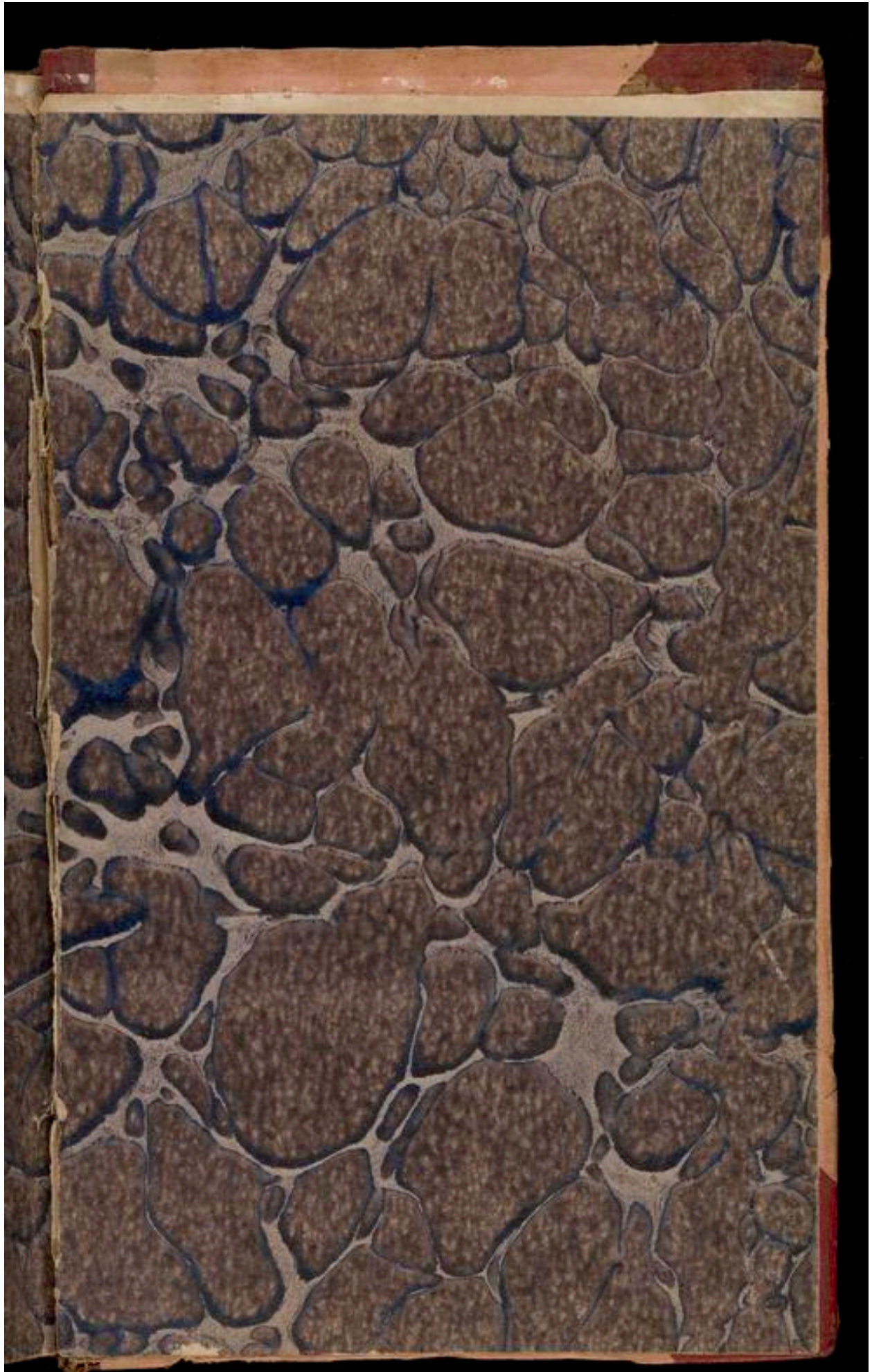
پراکنده

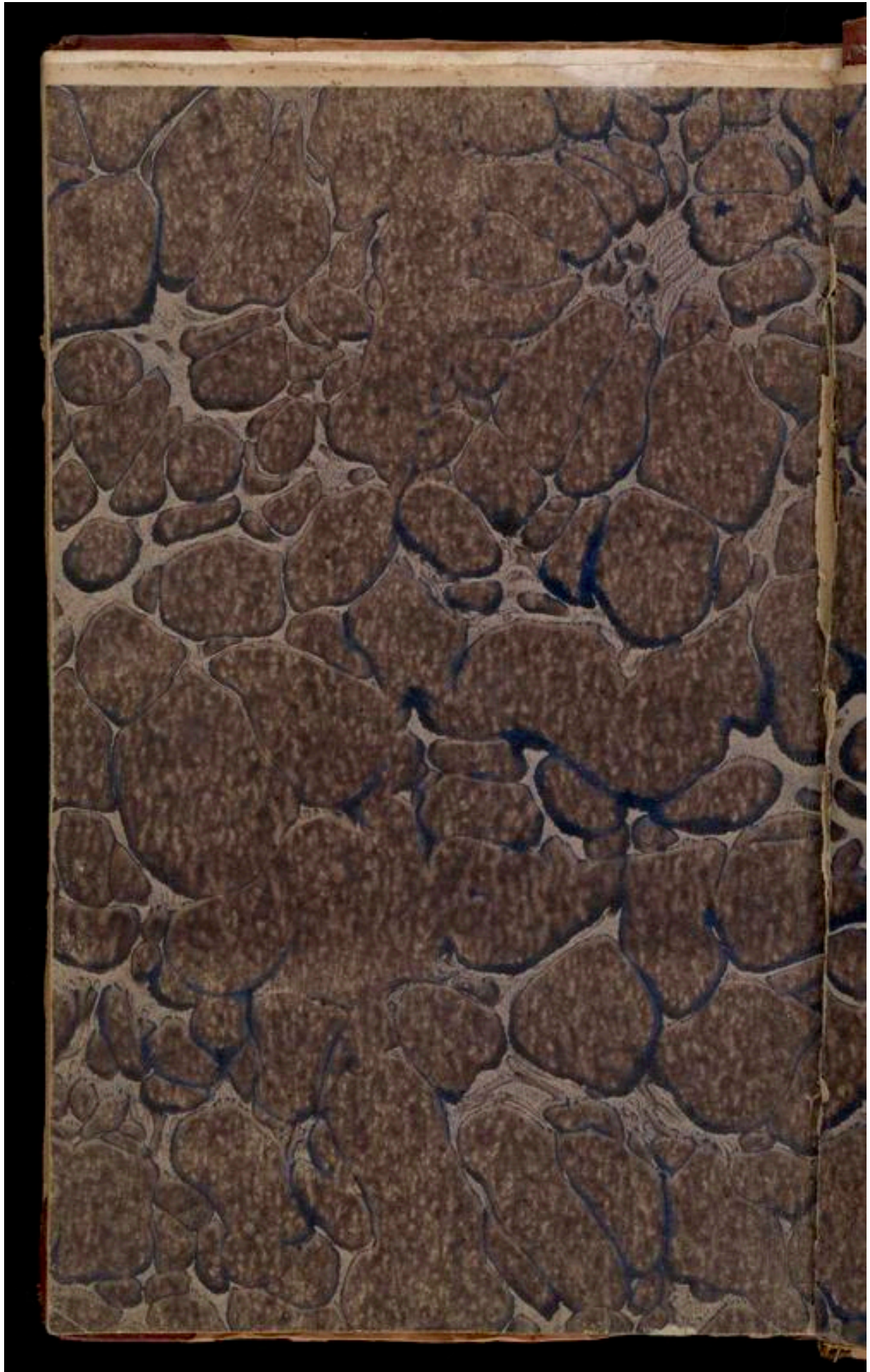
مجموعه اشعار

محمد طهرانی

در جامه و تاریخهای مختلف نظم و انشاد گردیده، و در دارالاطراف
کامل جمع و تدوین شده، و در مطبعه مبارکه عنایت
تبریز طبع آراسته گردیده.

۱۳۳۲



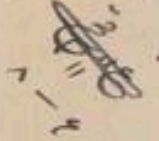



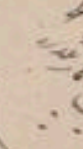


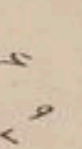
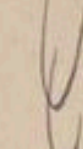
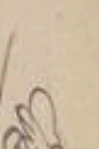
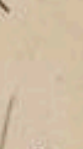



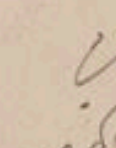

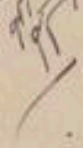

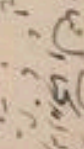

20 April 67
AP150

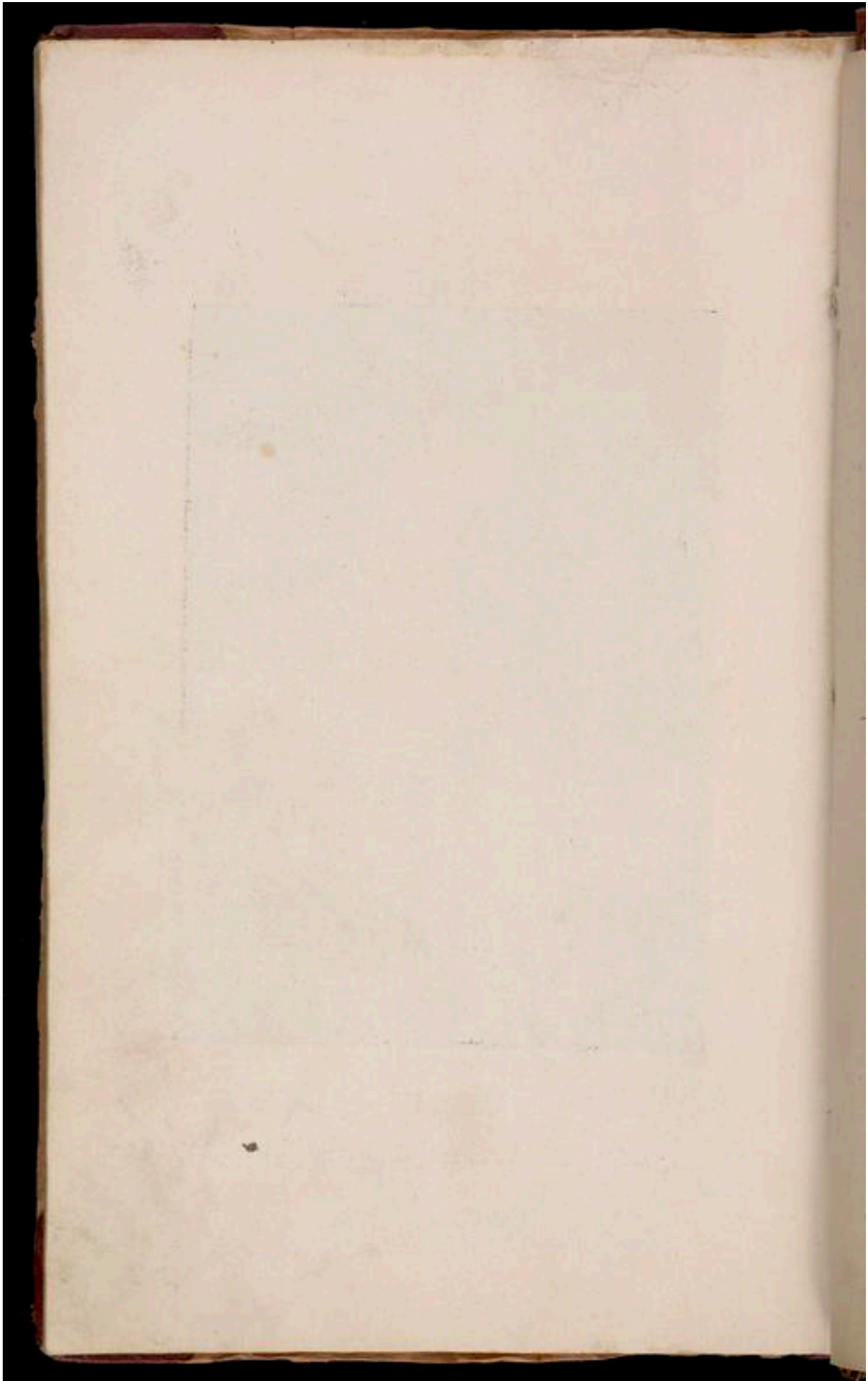










صاحب و مالک مطبعه عنایت
شہزادہ جواںجنت معظم معین السلطنہ سردار عنایت اللہ خان



عدد
(۸)

کتابخانه

عدد
(۸)

مطبعه
عنايت

پراگندگي

مجموعه اشعار

محمود طبريزي

در جاها و تاريخهاي مختلف نظم و انشاد گرديده، و در دارالسلطنه
کابل جمع و تدوين شده، و در مطبعه عنايت
بزيور طبع آراسته گرديده

سنة

۱۳۳۳

بسم الله الرحمن الرحيم

— یکد و سخن در باب طبع کتاب —

بفکر خود من ، نثر فایده مند تر است از نظم . زیرا امیدان نثر مانند نظم محصور و محدودی ، بلکه خیلی واسع و فراخ افتاده است . اما شعر هم یک چیز است که از ارکان مهمه فن ادبیات شمرده میشود . هیچ قوم و ملتی نیست که شعر ، و شاعری در آن نباشد . همه اقوام و مللی که در جهان آمده و گذشته اند یکنوعی از شعر که مخصوص خود شان بود ، گفته و سروده اند . در زبان شیرین بیان فارسی ، شعرهای بسیار خوب و مرغوبی گفته شده ، و شاعرهای نامدار و باقدار عمده ظهور نموده است که فضل و عرفان و کلامهای سحر بیان شان چیزی نیست که انکار شدنی باشد . باز هم بفکر خود من توغای بسیار در شعر و شاعری یک چیز نمره داری شمرده نمیشود . مثلاً چنانچه در اصول طرز قدیمه تحصیل و تدریس اولاد و وطن ما عادت شده بود که اول از شعر به تحصیل ابتدایی آغاز میشد ، و باز بصنف منتهی رسیدن نیز بشعر انجام می یافت — یعنی یک پسری که باینج کتاب آغاز تحصیل

ابتدایی میکرد، منتهی شد نش بخواندن و حل نمودن خسته نظامی انجام
 میگرفت. حال آنکه این آغاز و انجام، کم از کم پانزده شانزده سال از عمر
 کرامتیه اولاد را برایگان ضایع و تلف میساخت. نتیجه هم برین قرار میگرفت
 که یک نوجوان شعر خوان شعر فهم بسیار اعلائی بمیدان میرامد. آنهم در
 میان صد یکی میباشد که از عهد فهمیدن و حل کردن مخزن الاسرار و سکندر
 نامه خسته برآمده میتواندستند. حیف برین عمر! حیف برین ضیاع وقت!
 در وقت حاضر، تحصیل پانزده ساله یک نوجوان، یا یک دا کتر بسیار
 قابل، یا یک مهندس و انجینیر بسیار عاقل، یا یک دیپلمات دانا، یا یک مخترع
 باذکاوغیره غیره بسر میرساند که هم خودش، هم خاندانش، هم دولتش،
 هم ملت و وطنش از آن مستفید میشود، و برمیخورد.

بهر صورت؛ مقصد ما از اجازه دادن بطبع و نشر «پراکنده» نام
 مجموعه اشعار عزیزی بنیان (محمود طرزی) در (مطبعة عنایت)، یکی این
 است که اشعار مجموعه مذکور را یک رقم شعر طرز جدیدی یاقم، و بحال و
 احوال استفاده زمان حاضر موافق دیدم، و از استعارات و پیچیدگیهای معما
 مانندش خالی، و با بعضی تخیلات و تصورات ساده و بسیط نواسلوبش مالی
 دیدم. دیگر اینکه چون عزیزی بنیان مشارالیه از ادبای عصر جدید وطن
 عزیز خود ما شعر ده میشود، و در تحریرات نثر و نظمش یک نوی و تازه کی
 پیدا است؛ نخواستیم که این اثر او در گوشه نسبان مانده ضایع گردد. ذاتاً
 «مطبعة عنایت» همین خط حرکت را پیش گرفته که تا میتواند بطبع و نشر آثار
 جدید که موافق حال و مفید استقبال باشد کوشش ورزد.

از بازگام خداوند متعال جل شانہ توفیقات صمدانی را نیاز میکنم که

= ٦ =

بسیایه عرفان پیرایه قبله امجد اعظم اقدس ذات اعلیٰ حضرت (سراج الملة
والدين) روحی و جسمی فداء مراد نشر انوار معارف در وطن عزیزم موفق
و کامیاب گرداند . آمین . و من الله التوفیق . فی غرة رجب المرجب

سنه ۱۳۳۳

امضا

محمد علی معینی

~~~~~



= ۷ =



ترجیع بند

- ۱ -

|                                 |                                         |
|---------------------------------|-----------------------------------------|
| اینکار که صنع عجب درس خانه ایست | هر نقش از کتاب لدنی نشانه ایست          |
| گردون چو آسیاب فلاکت مداران     | اندر میانه آدم آواره دانه ایست          |
| صدها هزار قیصر و دار ایست داشت  | کهنه رباط دهر عجب آشیانه ایست           |
| تحقیق اگر شود به تمامیل روزگار  | یا خواب یا خیال و یا خود فسانه ایست     |
| منجر بود امور جهان با نهایی     | آهنگ چار فصل شنو خوش ترانه ایست         |
| یارب ز چیدت کشمکش درد احتیاج    | کز بهر لقمه نان همه این دام و دانه ایست |
| نبود سیر بزیر سپهر کبود رنگ     | ذرات جمله تیر قضا را نشانه ایست         |
| اصل مراد حکم خدا بود در ازل     | ظاهر خطاصواب همه یک پهنه ایست           |
| هر خوب بد ما ترک فاعل است و بس  | نی ز قضای چرخ نه حکم زمانه ایست         |

سبحان من تحیر فی صنعه العقول

سبحان من بقدرته یعجز القحول

- ۲ -

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| زجرام بی نهایی که برگشته آسمان | نسبت جو ذره ایست بد و جرم خاکدان |
| صد شمس تابدار و هزاران مه منیر | صدها هزار ثابت و سیاره شد عیان   |
| هر شمس با توابع خود دور می کند | هر تابعی به لاحق دیگر کند قران   |



|                                   |                                |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| هر قطعه را از مرکز خود فیض جاودان | هر کره را به محور خود سیر بخیر |
| هر قطعه فسبیحه در و صد جهان جهان  | هر کره وسیعه در و صد هزار وجود |
| هر یک جهان هزار جهان را هد نشان   | هر یک وجود مصدر صدها هزار وجود |
| هر جسم در طبیعت مخصوص یافت جان    | هر ذره ز راه دگر کرده کسب فیض  |
| در هر زمان حساب دگر یافته زمان    | هر عالمی سنین و تواریخ شان جدا |
| بحر است حکمتش که نباشد ورا کران   | عظم و خرد ضریق بگرداب حیرت است |

سبحان من تحیر فی صنعه العقول

سبحان من بقدرته یعجز الفحول

— ۳ —

|                                     |                                   |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| ذرات او نکرده برون از وی انفکاک     | یکدره ایست ارض که آبت و کوم و خاک |
| قشرش مجاری یم و نم کرده چاک چاک     | جو فش ز لیب نار جو یک کوی آتشین   |
| مانند قبه ایست که پوشی به برکت تانک | نسبت به قشر حجم دل آتشین او       |
| وین پوست پاره که نیر زد بهیج خاک    | این قشر نازکی که نیازی در احتساب  |
| دارد برای ساختن رزق آنهاک           | بهر حیات جمله حیوان بروز و شب     |
| کوم شرفشان کنند این قشر لرزه ناک    | گاهی که میکشد نفسش از در زمین     |
| فا نوس وار گشته محیطش نسیم پاک      | این کره زمین تو بمانند شمع دان    |
| هر نفس رزق خویش گرفته به اشتراک     | از این نسیم و سفره عالم شمول او   |
| هم کرده نوش خلق از آن جرعه هلاک     | ذرات ارض یافته زان نشاء حیات      |
| بیقید و وهم و باک همین جسم شعله ناک | گشته فراش امن همه ذی حیات را      |

سبحان من تحیر فی صنعه العقول

سبحان من بقدرته یعجز الفحول

۴

|                                     |                                   |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| شد گو سفند طعمه آن کرک جان شکار     | دندان شیر لقمه او آهوان زار       |
| معصوم بد کبوتر و شاهین زدش شکار     | بی جرم شد غذای عناکب مکس بین      |
| غوک ضعیف گشته غذا بهر قوت مار       | تیهو که عاجزست عقابش کشد بچنگ     |
| بی سابقه دوباره کند موش موشخار      | بی جنبه ما کیان بچه را بچه زد زغن |
| در بچه ستم بکشیده است باز سار       | که جشک کرده باشه بران و راهلاک    |
| شد طعمه هم بمرغ هوا اما هنی بخار    | مرغ هوا بیمار زمین طعمه می شود    |
| کبک از امید دانه شده در تله شکار    | غواص شد بحر ص کهر طعمه نهنگ       |
| بهر نوای خوش شده اندر قفس هزار      | قاب صدف ز بهر کهر چا کچاک شد      |
| قتل سمور زینت جلدهش شده مدار        | آهوز بهر نافه بخاک هلاک خفت       |
| در بحر و در زمین و هوا شد همین قرار | غالب تلف نموده ز بوزرا چه حکمتست  |

سبحان من تحیر فی صنعه العقول

سبحان من بقدرته یعجز الفحول

۵

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| گشته خدا بمعتقد ز مره عباد       | که آفتاب و گاه کواکب کهی جماء     |
| که نور و ظلمت ست قضایای اعتقاد   | که عجل و گاه آتش و بزدان و اهرمن  |
| بر بود باستان چه زمانها همه بلاد | عقل و جمال و عشق خدا بود بکرمان   |
| هم اندران ظهور نموده بسی فساد    | آخر رسید نوبت توحید ذات حق        |
| دادند که به اصل بسی اصل اتحاد    | که عین و گاه غیر شمر دند خلق و حق |
| در عالم آفند رمتخالف شد اعتقاد   | اشخاص و عقلا چقدر مختلف که بود    |
| وانگه یکی اله مشخص کند مراد      | هر کس بنفس عنصر خود نسبتی کند     |
| یعنی که هست خالق واحد کن انقیاد  | مقصود جمله گشت ازین اختلا فها     |



حکمت نگر که بادگران خضم جان شود هر کس که کرده مسلك خود منبرج سداد

سبحان من تحیر فی صنعه العقول

سبحان من بقدرته یعجز الفحول

- ۶ -

|                                    |                                 |
|------------------------------------|---------------------------------|
| کس خنده زن فغان و محن کار عندلیب   | بیمار حال ووش و اجرت طلب طیب    |
| مانند لاشه نعش تو انگر ذلیل و خوار | کر کس مثال وارث و غسال ناشکیب   |
| پر توفیر و زبزم طرب شمع خنده ریز   | پر وانه شکسته پر افتاده در لهیب |
| نوم و بصل چو ز کس و لاله کشاده لب  | محبوس کنج طبله عطار مشک و طیب   |
| بستر نواز عز و صفا احق خدایس       | کلخن نشین ذل و هو ان عاقل حسیب  |
| که جهل میشود دز جهان بهر یاب فیض   | که عقل میشود ذریکی لقمه بی نصیب |
| کرد قبول خاص گهی مفسد لایم         | منفور طبع کشت گهی ناصح مصیب     |
| گاهی محقر جهلا شاعر بلوغ           | گاهی مسخر حقا فاضل ادیب         |
| در احتیاج امر معیشت شکسته کان      | ظالم امور او همه کی کسب فروزیب  |

سبحان من تحیر فی صنعه العقول

سبحان من بقدرته یعجز الفحول

- ۷ -

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| یازب بدهر چیست که هر مرد ذوقنون   | بهر بلای عقل ز راحت شده برون       |
| یازب چرا بدهر هر شخصی عارفی       | در دش بقدر فضل شود دایما فزون      |
| هر سو که کرد عطف نظر دست رد بخورد | در هر چه فکر کرد شدش عقل بست و دون |
| گویا که این همه غم و محنت کش نبود | بازش بر حکم جهل دل نمودش خون       |
| در حیرتم که مقتضی دور چرخ بود     | کو جاها لان همیشه بود مسعدت نمون   |

|                                    |                                 |
|------------------------------------|---------------------------------|
| تأشد جهان جهان شده جاری همین اصول  | کراحق دنی دل دانا شود ز بون     |
| نادان به اوج عز و سعادت بفخر و ناز | داناست در حقیض مذلت بسرنگون     |
| نادان بکام گردد و را طالع بلند     | شد اهل دل محقر این بخت و از کون |

سبحان من تحیر فی صنعه العقول

سبحان من بقدرته یعجز الفحول

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| افتاد از نعم جهان دور ابوالبشر   | بهر خفیل تجر به که کردن بسر      |
| یعقوب شد ز فرقت فرزند اشکبار     | یوسف نمود چاه بلا را بغم مقرر    |
| ایوب علت بدنش کرد زار زار        | با آره کرد هم ز کربا فدای سر     |
| ببرید تیغ جور و ستم هم سر حضور   | از ظلم گشت حضرت عیسی بچرخ بر     |
| طایف ز خون نعل مبارک چو لعل سرخ  | کوه احد عز بز چو در شد از آن کهر |
| تأثیر زهر مار بصددیق آشکار       | آخر شهید گشت ز تیغ قضا عمر       |
| هم شد شهید جامع قبر آن ز تیغ جور | آخر نمود تیغ به حیدر همان اثر    |
| مسموم کرد سوی عدم هم حسن خرام    | مظلوم گشت شاه شهیدان بریده سر    |
| هر کس که غالبست بر و عشق قرب او  | زینگونه شد و را الم و درد بیشتر  |

سبحان من تحیر فی صنعه العقول

سبحان من بقدرته یعجز الفحول

|                                   |                                      |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| کیست آنکه عجز کرد مخصوص به آدهش   | و آنکه شرف بداد بر انواع عالمش       |
| شیطان و نفس آلت شر شد که کرد عجب  | کرده که جای اهل هوا در جهنمش         |
| کیست آنکه او شراب بمستان حرام کرد | و آنکه که جام و بادیه بیا و خت مرجمش |



|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| قوم یهود منکر اعجاز حق که کرد      | روح مسیح را که دمیده بمریض        |
| کیست آنکه او بشر و فصاحت نمود سوق  | سفیان و شمر و بولهب و ابن المجمعش |
| طوسی نصیر را به هلاک که کرد پیش    | مستعصم را که کرد قرین ابن علقمش   |
| کیست آنکه داد عجز تدای هر مرض      | کیست آنکه داد خاصیت نفع مرهمش     |
| زنبور از که یافت چنین علم هدهد     | هم بدل از که یافته تعلیم ز منوش   |
| کیست آنکه کارگاه چنین زیر برده کرد | و آنکه نهاد حس تققد در آدمش       |

سبحان من تحیر فی صنعه العقول

سبحان من بقدرته یعجز الفحول

|                                     |                                  |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| کرد آن یکی ز بهر سعادت - مرش فدا    | و اندیگری بدون تعب یافت گنج را   |
| بود آن یکی نوانگر دوران و شد فقیر   | رشوت شده ز بهر دگر مایه غنا      |
| کبریت احمر ست یکی بهر آن کباب       | بهر یکیست مویز و جب افلاس کیمیا  |
| در بند جمع مال یکی بهر وار نش       | در صرف زر نموده یکی عمر را هبا   |
| گشته یکی مسخر افسون چشم یار         | و اندیگری مقید کیسوی دلربا       |
| بهر فراق خوانده یکی جادو و فسون     | تعویذ و وصل یار نویسد دگر بیا    |
| گشته زهر لاله یکی دغدار غم          | بهر دگر شده گل و نسیرین هم و بلا |
| شد آن یکی شهر بر ند بیساله کش       | و اندیگری بخرص شد افتاده ریا     |
| و الحاصل آنکه هر یکی از فرد نوع انس | گشته بقید یک امل خاص مبتلا       |

سبحان من تحیر فی صنعه العقول

سبحان من بقدرته یعجز الفحول

- ۱۱ -

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| هر کس که میکند بکسی غدر و ظلم و آل | در ظلم خویش می نکنند انم را خیال   |
| اموال خلق گیرد و گوید نه سارقم     | قاتل گناه قتل نه پنداشته و بال     |
| یکو چه حق بیان کند البت بفعال خود  | هر کس که میکند تو جدا گانه اش سوال |
| یک مملکت کنند در و صلب دزد را      | و اندیکر ان شرف شمرند این قبیح حال |
| در یک بلد حجاب زنان عیب بوده است   | و بحال شد به شهر دگر باعث جهل      |
| شو محرم مسلم الاطوار عاقلی         | خالق قدوم او بنظر سرمه وار مال     |
| وانکه نگر چه فعل غریبش کند ظهور    | کو هر یکی جدا بچنون گشته است دال   |
| افعال هر کسی بخوبالش شده مطیع      | کس کی کند بعقل خودش نسبت ضلال      |
| عقل و جنون و باطل و حق را برای فرق | حیف که در جهان نبود سنگ اعتدال     |

سبحان من تحیر فی صنعه العقول

سبحان من بقدرته یعجز الفحول

- ۱۲ -

|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| آنکو صباح را شب و شب را نهار کرد | دیرا تموز و فصل خزا ترا بهار کرد   |
| نزع حیات حق کند وحی مردگان       | کرد از غبار آدم و بازش غبار کرد    |
| شیرین نمود جلوه لیلای حسن را     | فرهاد سان هزار چو بچنون زار کرد    |
| دهها ز بهر یک طبعی کرده بختصور   | جانها ز بهر یک امی بیقرار کرد      |
| مالکی ز بهر حرص یکی از بر افکنند | بایک منافق ملی تاز و ماز کرد       |
| صد سال پروید یکی را بعز و ناز    | آخر به نجه اجلس سرد و چار کرد      |
| در ملک خود تصرف حق کیف مایشاست   | خواهد که هست یا که فزاهد و کار کرد |



عارف شد او که معترف عجز شد (ضیا) و ز حادثات جاریه اش اعتبار کرد  
در پیش قدرت حکم صانع قدیم «محمود» چون ضیابه تحیر قرار کرد

سبحان من تحیر فی صنعه العقول

سبحان من بقدرته یعجز الفحول

در شام شریف ۱۳۱۵

§

این ترجیع بند مذکور را بزبان ترکی عثمانی «ضیا» پاشا که یکی از مشاهیر  
ادبای عثمانیه است نظم و انشا کرده . عاجز حقیر در سنه ۱۳۱۵ هـ نگامیکم  
در سراستان جنت نشان صالحیه ده شق شام سکونت داشتم ترجیع بند مافوق  
در ابی آنکه در وزن و قافیه و معانی آن تغییر و تبدیلی واقع شود بزبان پارسی  
عیناً ترجمه کرده ام که اینهم از صنایع بسیار دشوار فن ترجمه میباشد . بعد از  
ترجمه این ترجیع بند طبیعت حقیرانه را در همین بحر سرشاری حاصل آمده  
بعضی اشعار پراکنده در هم و بر هم از زاده طبع عجز توأم سرزده است از آن  
جمله منظومه سیاحت نامه ایست که در سنه ۱۳۱۸ بعد از رحلت قبله گاه  
دل آگاه مرحوم ( سردار غلام محمد خان طسرزی صاحب افغان )  
رحمة الله علیه از شام بسوی در سعادته استانبول وقوع یافته است این  
سیاحت نامه منظوم تقریباً پنجاه بیت است که بنام ( سفر بعد از وفات  
پدر ) موسوم شده است یکدو نسخه این سیاحت نامه را بخط خود نوشته  
یک نسخه را بوزیر داخلیه دولت عثمانیه و یکی دیگر از آن را بوزیر معارف دولت  
مشار الیها عرض و تقدیم نموده ام که از طرف وزارت جلیله معارف در باب  
طبع و نشر آن با تحسین و آفرین یکقطعه رخصتنامه رسمی نیز عطا فرموده

شده بود . ولی بنا بر بعضی غواییل بر طبع آن در استانبول موفق نشدم و چون بعد از چندی عزیمت خالك باك و وطن عزیزم افغانستان را کرده بهندوستان آمدم يك نسخه باقی مانده سیاحت نامه مذکور را بار خستنامه رسمیه آن در لاهور بنا بر خواهش محبوب عالم صاحب مدیر پسته اخبار بقصد چاپ شدن گذاشته بودم . بعد از شرفیابی دار السلطنه کابل اگر چه چند بار نسخه مذکور را از نزد محبوب عالم صاحب طلب کردم ، ولی و اسفا که نسخه مذکور تا بحال دستگیری نکرد . دیگر نسخه هم از آن باقی نماند . از مقدمه سیاحت نامه مذکور اینچند فرد آتی را که بخاطر مانده بود ثبت دفتر یادگار نمودم :

— § —

سفر بعد از وفات پدر

مقدمه

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| بعد از ثنا و حمد خداوند لایزال    | گویم ترا از قصه احوال پر سلال      |
| چرخ فلک بما سر نیرنگ کرد باز      | محرورم ساخت دیده ز دیدار دلنواز    |
| یعنی که بد مرا پدری مهر پروری     | شفق بد و رحیم بد و لطف گستری       |
| هم شاعر و ادیب و حکیم و دبیر بود  | اندر وطن و زیر بد و با امیر بود    |
| آخر ز بازی فلک چرخ کجمدار         | آواره و وطن شده از راه قندهار      |
| سه سال بعد از آنکه بهندوستان نشست | بر خاست با عیال و بهجرت کمر به بست |
| آورد او پناه بدرگاه بادشاه        | آن پادشاه که هست مرا اسلامرا پناه  |
| (عبدالحمید خان) به تاملت قبول کرد | اورا و هر مراسم و راهم مشول کرد    |
| تخواری ماهوارم و احسان شاه وار    | الطاف کرد به روی آن شاه باوقار     |
| فرمود تا بشام نشیند از آن سبب     | آمد بشام و رفت ازو محنت و تعب      |



شد سالها که بود مقیم دمشق شام  
 سال گذشته رفت برای ادای حج  
 آمد چوسوی خانه سه ماه بعد از قضا  
 عاجز شد از علاج حکیمان با کمال  
 در لیلۀ برات و شب جمعه از سنین  
 بار رحمت اله رحیم کریم خویش  
 صد هاهزار رحمت حق بر روان او  
 مشغول با عبادت و مقبول خاص و عام  
 فرض خدا بجای نمود از ادای حج  
 افتاد او بیک مرض صعب پید و  
 هیچ فائده نکر دتداوی و صرف مال  
 بدیکه هزار و سه صد و هجده که شد قرین  
 رفت از جهان بسوی جنان نعیم خویش  
 بادا ز فیض رحمت حق تازه جان او



تصویر قبله گاه مرحوم سردار غلام محمد خان حضرت طرزی صاحب افغان  
 و رحمة الله عليه

بعد از وفات آن پدر مهربان خویش  
 پاره آهنی که کشیده شده ز شام  
 تا بندریکه اسم علم گشته بهر آن  
 ز انجابه بحر گشت سفر چون نصیب من  
 و ابور ما که نام و راهست (قونغو)  
 کردم سفر ز «شام» بغمهای جان خویش  
 اندر چپال عال که «لبنان» و راست نام  
 «بیروت» در لسان همه مردم جهان  
 و ابور شد نشیمن من با حبیب من  
 مال فرانسه است و بسی هست تبریزو

در استانبول ۱۳۱۸



دراستانی این سیاحت (عمود طرزی) به این قیافت بود





از الهامات الهامه

( توحید حضرت خالق و حید بلسان فن هیئت جدید )

وسعت سما

|                                    |                                      |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| صیف و شتا نمود خزان و بهار کرد     | آنجا لقبیکه کون و مکان آشکار کرد     |
| اما بسی، بلی! چه بسی؟ حد دور نبود  | از هیچ و نیست هست نموده بسی وجود     |
| انجم در و بسین و تو مردم در و بسین | افلاک را نظر کن و انجم در و بسین     |
| علم حساب لال و قلم از کفش کم است   | تعداد این نجوم نه کار منجم است       |
| خطاین مستقیم کشیده به حکمتی        | هیئت شناس هند -ه- را ساخت آلتی       |
| بی آنکه قطع همدگر آرد سرش بسنگ     | بر لوح این سما که تو بینی کی بود رنگ |
| علم خدا بود که به بی منتهارود      | خطاین مستقیم بلا استهارود            |

کهکشانشان

|                                      |                                      |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| تجدید بعد او بود امری بسی محال       | در کهکشانشان نظر کن و در بعد او خیال |
| مخصوص علم خالق بیکتاست ای غیور       | تعداد این نجوم چو یکپاره های نور     |
| باشد شمس و نیز جهان ها چو این جهان   | هر باره ز نور که بینی به کهکشانشان   |
| فکر و خیال و وهم از و مانده در مراسم | از بس بعید و دور و درازست و بیقیاس   |

آن يك فضای دیگر و یکمالیست زرف      تجدید بعد او نشود حل بلفظ و حرف  
 گویند بس شمس بما نند شمس ما      در آسمان بدایره دور مستلا  
 این شمس ما بجملة سیاره اش بحد      اطراف آفتاب دگر دور میکنند  
 ابعادی نهاییه این دورها بین      خود را بجزو عظمت و عز در خدا بین

منظومه شمس

ای جان شنو ز مرکز شمسی تواقصه      نایابی آگهی و بگیری توحصه  
 آن صنایع قدیم درین جو مرتقی      بر یا نمود شمس منبری بمر کزی  
 برگرد آن بدور بیاورد بس نجوم      سیاره نام جمله آن گشته در علوم  
 سیاره آن بود که ز خود نور می نداشت      نورش ز آفتاب جهانتاب بر ضیاست  
 دورش بگردش بود مرکز هم اوست      نور و حیات و جاذبه و گرمیش ازوست  
 مرکز که گفته شد تو مدان کو قرار داشت      او نیز دور میکند و نیستش نبات  
 سیاره هفتگانه اگر چه شمردند      لیکن از آن گذشته دگر نزدیکند  
 اول عطارد است و دوم زهره و سوم:      این ارض ما بود تو ممکن عقل خویش کم  
 مریخ و مشتری و زحل را عیان بین      اسرارهای خالق کون و مکان بین  
 هر شل دگر ستاره سیاره بود      برگرد شمس شملة جواله بود  
 نام حکیم هر شل و او کشف آن نمود      سلطان علم بین بکجاها علم کشود  
 پننون بود اخیر ترین ستاره ها      که دور تر ز شمس بود زین شراره ها  
 آری شراره هاست همینها که ذکر شد      گر شمس شد جدا و بدورش بدگر شد  
 بعد از مرور سرد شد و یافت حد خویش      هر یک بمحوری شده پویان مد خویش  
 ذکر خدا کند همه اشیهای کائنات      بیطوف در گمش نبود دورنی نبات



﴿ ابعاد سیارات ﴾

سیاره هادو دور خداشان عطا نمود  
 سیاره سایر است و بود مرکز آفتاب  
 که میکنی حساب تو این قطر دایره  
 از شمس تا عطارد منشتی آسمان  
 گویند بعد اوست ز امیال سی و هفت:  
 از بعد ارض و شمس اگر آورم سخن  
 چون آمدیم بر سر پنتون و بعد او  
 این بعد با عدد نشود عدد بجز مثال  
 ممکن اگر شدی که ز پنتون سفر کنی:  
 لیل و نهار قطع مرا حل کنی بجان:  
 یعنی بساعتی نوروی سی و هفت میل:  
 در ده هزار و بچصد و دو سنین  
 این بعد نظر کن و ایند ور را بین  
 در قطر این مدار نظر کن ز هر طرف  
 بگذاز سر به جز بد رگه خالقی  
 این دایره که شمه از کبر قطر او  
 مانند ایند و ایر و این شمس مرکزی  
 این شمس ما بجملة سیاره اش بجد  
 « محمود » پیش عظمت خالق کائنات

یکدور مرکزی و دیگر محوری فزود  
 این دور مرکزیست بکن قطر او حساب  
 افقی بجزیرت و نبری پی بسا زره  
 گوشد قریب از همه سیاره هابدان  
 ملیون و نیست خیلی درین بعد او شکفت  
 شده کرور و هفت لک از میلهای فن  
 شد آنقدر بعید که کردیم سرفرو  
 بشنو مثالك عجیبی ای خرد خیال  
 تا شمس یکسپاحت سرعت گذر کنی:  
 لیکن بسر عتیکه ز برقت دهد نشان:  
 بیکت و بیدر تک شب وز در ز خیال:  
 شایدرسی به شمس ز پنتون خوش زمین  
 پر کار صنع و حکمت پر غور را بین  
 بنگر عظیم دایره را و مشو طرف  
 در پیش عظمتش بنما عجز عاشقی  
 مذ گوشد مدان که تمام سماست او  
 اندر سما هزار از هزاران بود مضی  
 اطراف آفتاب ذکر دور میکنند  
 بیمنتهاست چو یکقطره در فرات

— § —

الهامة

الهامة قریه ایست از قریه های دمشق شام که از شهر سه میل بسوی شمال  
 غربی در وادی لطافت تمامی بر اشجار نمر دار سایه دار جو بسیار دار بر آبشار  
 طراوت نشاری واقع شده است. سرک پهنای بخته صرابه رو که قبل ازین برای  
 صرابه شش اسپه (دلیرانس) ساخته شده بود و صرابه مذکور در روز دوازده  
 مسافران را از شام به بیروت و از بیروت بشام نقل میداد با سرک مار پیچ راه  
 آهن ریل توأم تابه قریه الهامة در میان دره بر اشجار بسیار جو بسیار وافر  
 آبشار با هم میروند. قصرها و سرا بستان های اکابر و توائگران دمشق که  
 برای صیفیه درین قریه ساخته شده با منظره طبیعی که دست خلقت و قدرت  
 به او بخشیده منظم آمده قریه را الحلق که نمونه فردوس برین گردانیده است.  
 در خصوص لذت و حلاوت انار و خوشکوازی آبهای چشمه ساز و جیادات  
 و لطافت هوای حیات نثار، الهامة صفوت علامه مشارالین است بعد از آنکه  
 بازار ده مراسم عاده اعلا حضرت پادشاهی برای آوردن عیال و تعلقات خود  
 از دار السلطنه کابل (در بلد شام مسمی دمشق) کرب سنگش دمد آواز عشق)  
 آمدن بمناسبت ظهور یافتن مرض وبا. در یکی از سرا بستانهای صیفیه این  
 قریه با صفا شد رحل اقامت انداختم. یک شبی بود که خواب از چشمم وداع  
 نموده بود از نیم شب یکساعت گذشته بر بام قصر بر آمدم سبحان الله چه منظره!  
 مهتاب جهانتاب؛ کوهها بانتهاییه ها جنگلها خانه هارابه انوار صفائتار خویش  
 چنان مستغرق نموده که کوه یا سیلاب محلول الماسی عالم را فرا گرفته باشد  
 شاخهای درختان سرافراز صرصر و شمشاد بوزش نسیم حیات بخش لطیفی



= ۲۲ =

که میوزید به اهتزاز آمده و صدا های شلاشل آبشار هائیکه از چشمه سار  
 های سرتیه ها و دانه کوهها بر سر سنگها و روی سبزه و لاله ها تا به آخر وادی  
 جریان مینمود با آوازهای نغمه هزار و سار و اصوات حزن عود و پیا نونوا  
 زان سرشار که از بعضی قصرهای گوشه و کنار بر می آمد با هم دیگر مزج و دم  
 ساز گردیده درین سکوت و سکونت شب تنهایی قوم سامعه را به اهتزاز و پرواز  
 می آورد. من هنوز در مصنوعات بدیعه کونا کون عالم ارضی که بحکمت بالغه  
 صانع حی قدیم لایزال بر وی کار آمده غوطه خوار گرداب حیرت مانده  
 بودم که بنا کهان قوه نظرم را سبای وسعت استهای خوشنما و نجوم زاهره  
 درخشنده متاللا و کهکشان عظمت نشان نورانی ادا بسوی خود جلب  
 نمود، و خواننده کیهانی فن هیئت که بخاطر مانده بود در نظرم تجسم ورزیده،  
 در پیش عظمت و کبریائی حضرت خلاق ذوالجلال لاشریک بیمثال بی اختیار  
 جبین عجز و انکسار بر روی خالک نهاده زار نالیهای بندگی بر سر منده کی نمودم  
 و توحید ما فوق مذکور را در همین شب نظم و انشاد کرده قطع آخرین آرزو  
 بعد از ادای نماز صبح برقم آوردم. در همین قریه الهامه بودم که ولادت ولدم  
 عبدالوهاب و وقوع عیافت تاریخ ولادت آنرا به نظم آوردم اگر چه نوشتن آن  
 عین گستاخیت ولی چون درین پراکنده جمله اشعار موجوده حقیرانه  
 و نوشتن خواسته ام لهدایه تحریر آن جسارت ورزیده شد.

— § —

تاریخ ولادت فرزندم عبدالوهاب

چهارم ماه بود از رمضان فیضرس لیلۃ سرور رسان  
 سنه هجری بعد الف سنه سه صد و بیست و یک بدان توسته

شب سه شنبه ساعت چاری  
 باز شد در یکی مسیحا دم  
 گفتمش چیست مژده ات ای یار  
 گفت و هاب ذو المن بتوداد  
 زین بشارت جبین حمد و ثنا  
 باز با عجز و صدق و استغفار  
 گفت و هاب اوست بخشنده  
 « عبد و هاب » یحفظک مولای  
 حق تعالی ترا برای و وطن  
 ملت و دولت و و وطن از تو  
 آری هر یک ولد که می آید  
 و لدی گو بد و لت و ملت  
 آن ولد که نیاید اولی تر  
 هست امیدم از خدای احد  
 ملت و دولت و و وطن جمله  
 من نشسته بفکر بسیاری  
 آمد و گفت مژده آور دم  
 کو مرا وار هنن زاستنظار  
 ولدی جمله حسن و فضل و سداد  
 بر نهادم بسجده پیش خدا  
 کردم از پیر نامش استفسار  
 بخشش او کرده این بود بنده  
 از همه آفت و اذا و جفا  
 جو هر قابلی کند نه چو من  
 منفعتها برد به فن از تو  
 بهر او این دعا همی شاید  
 نرساند نکوفی و خدمت  
 فایده از درخت چیست نمر  
 که نمرهای خدمت تو خورد  
 ما درو خواهران و من جمله

درشام شریف ۱۳۲۱

— § —







## عشق

### وطن

این نشیده عاشقانه در دار السلطنه کابل برای مدافعه نفس از ملامت خلق در باره آمدنم بوطن گفته شده زیرا بعضی از رفقا رجعم را بوطن بر دیوانگی حمل نموده ملامت میکردند:

### — § —

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| هر کس که دل بمشوق وطن کرد مبتلا   | ایمان و عقل و دین نشود هیچ از وجد  |
| قول رسول بر حق ما این چنین بود    | حب وطن اساس به ایمان و دین بود     |
| حب وطن بخاک و گل و چوب و سنگ نیست | زیرا بخاک و سنگ قرار و درنگ نیست   |
| حب وطن بمیوه و گلزار و باغ نیست   | حب وطن بکوه و بصحرای باغ نیست      |
| حب وطن بشهر و به انهار و مزارعه   | نبود چرا که پر شده دنیا به این همه |
| اینها عوارضست و محبت نه عارضت     | آن جوهریست خاص که از فیض معنویست   |
| حب وطن معاشی دیگر بود و را        | کز حب خاک و سنگ و درخت آمده جدا    |
| اینچند چیز باعث حب و وطن بود      | گویم ترا که تجربه اهل فن بود       |
| تشکیل جسم و جان بشر ز آب نطفه شد  | آن آب هم ز جوهر خون آب پسته شد     |
| خون از غذا و آب و هوا حاصل آمده   | از امتزاج این همه آن کامل آمده     |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>خاک وطن بود که شدش آب و هم هوا<br/>         کردست با هزار جد و جهد و تاز و بود<br/>         از بد و جسم و جان بشر ابتدار کرد<br/>         اول بخاک پاک و وطن در تعلق است<br/>         احسان نموده است به انسان نیک پی<br/>         صوتیکه بشنود همه ز اهل وطن شنید<br/>         فرق بشر نمود ز حیوان باین کمال<br/>         نطق زبان اهل و وطن گشته ره نمون<br/>         ذوق از وطن بدایت لذات رزق یافت<br/>         از لمس خاک پاک و وطن ناز میکند<br/>         از آن هوا است کان و طنت را محاط بود<br/>         و انگاه فکر این همه اسباب بیمدد<br/>         مجبور حب اوست شریفست گرو ضیع<br/>         با جسم و جان فدائی دلدادۀ توام<br/>         عشقت ز بهر هر مرض من دوای من<br/>         تا گویمت ز قول حکیمان پردها<br/>         سمع و بصر و شام و دگر حس ذوق و لمس<br/>         عاشق همان که جمع حواسش بهانه است<br/>         مجمع ز بهر جمله حواسم شده است او<br/>         کردم بخاک پاک و وطن جمع و پایجا<br/>         مربوط کرده است بخود با هزار فن</p> | <p>خاک وطن بود که پدید آورد غذا<br/>         خاک وطن بدایت تشکیل هر وجود<br/>         خاک وطن به حکمت حق قدیم فرد<br/>         حس بصر که نعمت عظمای خالق است<br/>         سمعت قوتیکه سمیع علیم حق<br/>         اول صدا بگوش ز حب و وطن رسید<br/>         نطقست خاصه نیکه خداوند لایزال<br/>         اول کلام چون زده ان میشو درون<br/>         اول مشام هم ز وطن بوی عشق یافت<br/>         اول قدم بمشی چو آغاز میکند<br/>         اول نفس که باعث مدح حیات بود<br/>         پس گرامت سوی وجدان کنی بجد<br/>         بانی ز بهر عشق و وطن خویش را مطیع<br/>         ای خاک پاک عاشق افتاده توام<br/>         مجبور حب است حواس و قوای من<br/>         بشنو که عشق از چه به انسان شود بلا<br/>         هر نقطه نیکه جمع در و شد حواس خمس<br/>         معشوق نام مجمع این پنجگانه است<br/>         معشوق من وطن بود از این سبب که او<br/>         عاشق از ان منم که جمیع حواس را<br/>         عشق وطن حواس و دل و جسم و جان من</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|



چون اصل و فطرت و نسب و قوم و ملامت  
چون اب وجد و جد و ماد و ز هفت پشت  
چون جمله حواس من از جمله وجود  
پس عشق تو جسان ز سر من بدر شود  
شد سا لها که داغ جدائی و فرقت  
شبا بیاد و صل تو بخواب مانده ام  
هر علم و فن که خوانده و تحصیل کرده ام  
تبت به از عمل چو نبی کریم گفت  
جمله گناه و رو سیه فی و بدی من  
الله ذوالجلال که علام غیبه است  
خیت چو جان فشانی و خدمتگذاری بود  
با صد هوس هزار تصور ز ملک شام  
آن شام که ز خلد برین میدهد نشان  
هر گونه عیش و عشرت و راحت گذاشتم  
از جذب عشق بود که سویت بیامدم  
هر زحمت و مشقت و خواری و ذل تو  
گر صد هزار سنگ ملامت بسر خورم  
گر صد هزار بار بد یوانگی مرا  
من جمله را قبول کنم یا همه که هست  
ای خاک بالک ای وطن خوش زمین من  
مسمود باش و شاد بزی تا ابد بمان  
لا ز شرد شمنان شریر قوی بد

چون جسم و جان و رنگ و زبان شکل و هیئت  
از تست و در تو بوده و در خاک تو بخت  
کردست با تو رابطه از جمله تار و پود  
باشیر اندرون شد و با جان بدر شود  
میسوخت هم چو شمع دل و جان عاشقت  
در روزها بفکر تو در تاب مانده ام  
نیت برای خدمت و نفع تو بوده ام  
امیدم آن بود که همان نیت برفت  
پوشد خطا و جمله صفات ردی من  
داند که فکر و نیت من خالص و صفاست  
حرمان از ان میدان که ز من اختیاری بود  
آن شام که ز صبح سعادت شده بکام  
قد سبتش ز روح بزرگان و قد سیان  
از عشق تو دو ید ز سر پای ساختم  
فی هر جاه و زروت و حشمت بیامدم  
بر من گوار میشود از فیض عشق تو  
گر صد هزار طعنه و تو بیخها برم  
تهمت نهند و عقل بدانند ز من جدا  
این آرزو که شهره کنندم وطن پرست  
ممشوق من حبیب من و دل نشین من  
در حفظ و در ترقی و معموری و امان  
محفوظ باد خاک تو در حضرت احد

|                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| در علم و در صنایع و در هر هنر و روی | در مسلك تمدن و عمران و برتری       |
| در شرق هم چو شمس درخشان عیان شوی    | ریشك آور بلاد تمدن نشان شوی        |
| گردند بهره یاب و بر ایند از نفاق    | ابنا و اهل تو ز فیوضات انفاق       |
| بندند جمله کی کمر همت و کسك         | گردند يك وجود و نه ایند دست يك     |
| از بهر اخذ صنعت و هم عسکری شدن      | از بهر دفع دشمن و جذب علوم و فن    |
| انواع عزت و شرف و نعمت و بنا        | خلاق ذو الجلال عنایت کنند ترا      |
| آسایش و رفاه و مساوات و علم و عقل   | امنیت عمومی و حق و حقوق عدل        |
| قانون حرب و نظم سیاسی و چند رزم     | خیریت و سعادت و ثروت نظام و نظم    |
| مال کثیر و راه وسیع و عمارت         | آزادی و تجارت و صنعت زراعت         |
| در کره زمین به ترقی سمر شوی         | از این همه توانگر و هم بهره ور شوی |

( محمود ) بینوا بشب و روز ایند عا  
 میگردم است و باد اجابت ز کبریا

دردار السلطنة کابل ۱۳۲۵







### میلیت

اجتماعیه

هنگامیکه به ترجمه کتاب (تألیف حقوق بین الدول) مشغول بودم در سنه هزار و سه صد و چارده در دمشق شام جنت مشام گفته شده .

### ترجیع بند

- ۱ -

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| حضرت کرد کار از حکمت     | داده نظمی عجیب در خلقت   |
| کره ارض را چو خلق نمود   | بود جسمی ز نار پر هیبت   |
| این نسیم حیات بخش برو    | بد بخاری کثیف پر غلظت    |
| چون بود قاعده که هر مایع | سرد چون میشود کند جدت    |
| نار سیال را احاطه نمود   | ورقی همچو روی شیر صفت    |
| قشر شد بسته و بخار کثیف  | رفع گردید و کرد مایهت    |
| ریخت آن آب بر رخ این قشر | بحر ها شد پدید ازان حالت |
| قوه ناهیه پدید آمد       | بر همین سطح قشر بافسحت   |
| بعد ازان شد ظهور حیوانات | تا که آمد ظهور انسانیت   |

شد مکرم چو نوع انسانی بسرش ماند تاج جمعیت

هیئت اجتماعی ملت  
نام او سلطنت شد و دولت

- ۲ -

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| نوع انسان شریف و برتر شد     | بر همه ذیحیات افسر شد      |
| عوض چنگ نیز شیرو بلنگ        | مالک تیغ و تبر و خنجر شد   |
| فیل و اشتر فرس و حوش و طیبور | جمله او را مطیع و جا کر شد |
| کره ارض با همه مخلوق         | زیر فرمان او مسخر شد       |
| ذیحیات و جهاد و نوع نبات     | دایره کشت و او چو محور شد  |
| در اوایل چو پوست میبو شید    | رفته رفته چنان توانگر شد:  |
| که زد یسا و اطلس و مخمل      | ساخت پوشاک و زینت آور شد   |
| گوشت میخورد خام و کشت چنان   | که طعامش ز شیر و شکر شد    |
| عوض جمله قوت و قدرت          | که دگر نوع را میسر شد      |
| پهرا انسان که بود نوع ضعیف   | قوه عقل یارو یاور شد       |
| عقل او را برای جمعیت         | کرد ارشاد و حکم گستر شد    |

هیئت اجتماعی ملت

نام او سلطنت شد و دولت

- ۳ -

|                          |                         |
|--------------------------|-------------------------|
| هیئت اجتماع گس نبود      | شخصی و احد معیشتی نکند  |
| چونکه انسان بچیزهای کثیر | هست محتاج و دفع آن باید |



= ۳۰ =

بی نشیمنگاه و لباس و طعام زنده کافی کجا بسر آید  
 دفع اینها بدون جمعیت کر بود باد شاه نتواند  
 یاد شاهان مستبد خود را کر چه بر هر چه مقتدر داند:  
 لیک یک کرده نان زکنندم و جو بسر خود بدست کسی آرد  
 بیل از بهر کردن نه دای سی ملیون نفوس میباشد  
 هست محتاج لطف جمعیت مستبدان چه شد که کبر کند  
 کر نباشد مراحم ملت هم کر سینه برهنه میباشد  
 شدولی نعمت کریم بزرگ هیئت اجتماعی بی بد  
 شاه نوع بشر همین باشد دعوی مستبد نمی شاید

هیئت اجتماعی ملت

نام او سلطنت شد و دولت

نوع انسان شریف گشت ازان که تمدن بطبع اوست نهان  
 مدنی طبیعتش ازان باشد که بجمعیت است زنده روان  
 فیض جمعیت و تعاون هم غالبش ساخت بر همه حیوان  
 به تعاون کشید معدنرا ساخت تیغ و تفنگ و توپ و سنان  
 فیض جمعیت و تعاون بود که شدش ریل و تلگراف آسان  
 شد شناور به بحر همچو نهنگ بحر را زیر حکم کرد روان  
 بحرو برنی؛ که بر هوای نسیم کرد چون مرغ تیز بر طیران  
 خبر شرق را بغرب آورد بیسکی لمحسه بی مرور زمان  
 کوه ها را شکافت و صحرا را در نور دید و کرد طی مکان

این همه شد ز فیض جمعیت که تمدن بشد نتیجه آن  
هیئت اجتماع را نازم که تفضل نمود بر انسان

هیئت اجتماعی ملت

نام اوسلطنت شد و دولت

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| هیئت اجتماع را بنگر       | که چه احسانها کند به بشر    |
| اتفاق و تعاون و امداد     | شفقت مرحمت بیکدیگر          |
| علم و عرفان و صنعت و ثروت | ادب و فضل و هم کمال و هنر   |
| فابریک و مکاتب و او تل    | هم شفاخانه های بحری و بر    |
| هم آکادمی نیاترو او په را | کافه شانی ترا موای موتر     |
| اکسیوز یسیون و شرکتهای    | بانک و بانگنوط و بانگر پرزر |
| وضع قانون و نظم پولیتکل   | قوت حرب و قرعه عسکر         |
| هم منسیال و هیئت اعیان    | پارلمنت و عدالت کشور        |
| دار شورا و دار مبعوثان    | داخلی خارجی و بحری و بر     |
| امپراطور و پادشاه و قرال  | هم وزیران علم و مال و دگر   |
| جمله از فیض ملت و هیئت    | گشت پیدا برای نوع بشر       |

هیئت اجتماعی ملت

نام اوسلطنت شد و دولت

|                          |                      |
|--------------------------|----------------------|
| شد حکومت سه گونه در عالم | مستقل نیم مستقل مدغم |
| مستقل آنکه حکم هیچ کسی   | نبود بروی و ندارد غم |



|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| داخلاََ خا رجاََ به استقلال | سلطنت می کند چه پیش و چه کم |
| باد کر دولتش مساوات است     | هم مقابل بمثل شد باهم       |
| در حق حاکمیت و عزت          | از کسی هیچ یا نیارد کم      |
| با دول باشدش حقوق کثیر      | چون تجارت سفارت اعظم        |
| در حق صلح و حرب و آمدورفت   | هست باهمدگر مرابط و ضم      |
| چون شود پیش در میان دعوا    | یکدگر را همی کنند حکم       |
| پوسته و تلگراف در بلوی شان  | عهد با انتظام بسته بهم      |
| که رود آید و قبول شود       | تکت داگ و بافتنوط و درم     |
| دولت مستقل شد آن ملت        | که بود حرو حاکم و خرم       |

هیئت اجتماعی ملت

نام او سلطنت شد و دولت

- ۷ -

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| ملت و هیئتیکه نیست و را   | حق احکام خار جش بر جا     |
| یعنی در داخل ممالک خویش   | مستقل هست و نیستش پروا    |
| هر چه خواهد کند نگوید کس  | که چه کردی و میکنی شاها   |
| گر بیک روز صد نفر بکشد    | کس نیارد که گفت چون و چرا |
| لیک در هر معا ملات برون   | دست گیری بود به او همپا   |
| دولتی دیگری دران بابت     | شده حامی او بدو تنها      |
| باد کر کس معا هدا ت نداشت | غیر آنکس که حامیست او را  |
| گشته محروم از حقوق دول    | هست مختار و مانده تنها    |

گرچه ضرب طلا و نقره و نوط باشدش لیک هست شاه روا  
تکت داک او قبول نشد پیش دیگر دول هیچ کجا  
دولت نیم مستقل اینست که بخارج نباشدش سروبا

هیئت اجتماعی ملت  
نام او سلطنت شد و دولت

- ۸ -

مدغم آن دولتست بیقدرت که بود تابع دگر دولت  
چون نوابان و راجگان باشد زیر قانون و حکم بر شدت  
نی بخارج معامله دارد نه بداخل و راست ملکیت  
لیک نامش حکومتست جدا دبدبه دارد و بسی حشمت  
چونکه او تابعی قبول نمود کرده متبوع او و را عزت  
فیلها قصرها و جاریه ها همه سامان زیور و زینت  
عسکرو توپ هم اگرچه و راست نیست لیکن و راز خود قدرت  
حیف بر ملتیکه شد محروم از تمام حقوق حریت  
هیئت اجتماعی که بران حکم راند برو دگر هیئت  
گرچه با ثروت ست و خیل و حشم نیست در روی شرف چو هست ابرت  
شد بخارا و هند و خیوه و مصر مدغمی را نمونه عبرت

هیئت اجتماعی ملت  
نام او سلطنت شد و دولت





## جغرافیای مختصر ممالک افغانستان

### المقدمه

آن شهسوار حسن که نامش (تمدن) است  
 پیش از زمانه‌های در رازی در (آسیا)  
 از علم و صنعت و ادب و حکمت و کمال  
 آن قطعه را چنان بکمال آوریده بود  
 تا نیر حسن لیلی شرقی مثال ما  
 لکن بکفر نعمت و بیباکی و بدی  
 زانرو بغرب تحت حکومت نهاد شاه  
 انوار شمس حسن ز مغرب طلوع کرد  
 ای (شرق) شاد باش که خلاق ذوالجلال  
 حالا زمان آن بر سیده که دور چرخ  
 اورا بخاک قطعه (اوروپ) توطن است  
 میبود یاد شاه و همیراند حکمها  
 از ثروت و سعادت و عمران و نقد و مال  
 که او اروپ خراب و راغبطه مینمود  
 مجنون نمود خسرو غرب و شمال را  
 عشاق او نمود بسی بدعت و ردی  
 اوروپ ز حسن روی (تمدن) بشد چوماه  
 مشرق ز بون کشت و قیامت شروع کرد  
 تبدیل میدهد همه دم حال را بحال  
 باز آورد برون مه غرای توز سلخ

— § —

### افغانستان

در وسط آسیاست یکی خاک چون بهشت در شرق هر که دیدور اغرب راهشت

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| آن خاک پاك قطعه (افغانستان) بود  | از غیر خالی پر همه ز افغانیان بود |
| خاك و هوا و آب وی از حسن ذات شد  | اخلاق اهل او همه کی خوش صفات شد   |
| از بهر آب جاری چون سلسبیل او     | گردیده اهل غرب همه خود قلیل او    |
| از بهر ریوه های لذت بخش دل فرنگ  | گردیده همچو شیشه بر از باد شرننگ  |
| از حسن قبا بایت خاکش چه گویمت    | وز فیض خوشگوار آیش چه گویمت       |
| که ساز پر ز برف بر اطراف آن محاط | انهار و چشمه سار ز ذیلش در انبساط |

— § —

— تحديد حدود —

|                                     |                                 |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| اول بیان کنم بتو از چار حد او       | باز آورم سخن بسر بند و سد او    |
| از سوی غرب هست به (ایران) حدود او   | از سوی شرق (هند) شده هم حدود او |
| سوی شمال اوست به (بامیرو روس و چین) | سوی جنوب (سند و بلوچش) بود کین  |
| از چار سو بچار ولایت متین شده       | حد بندیش بقوت مردم امین شده     |

— § —

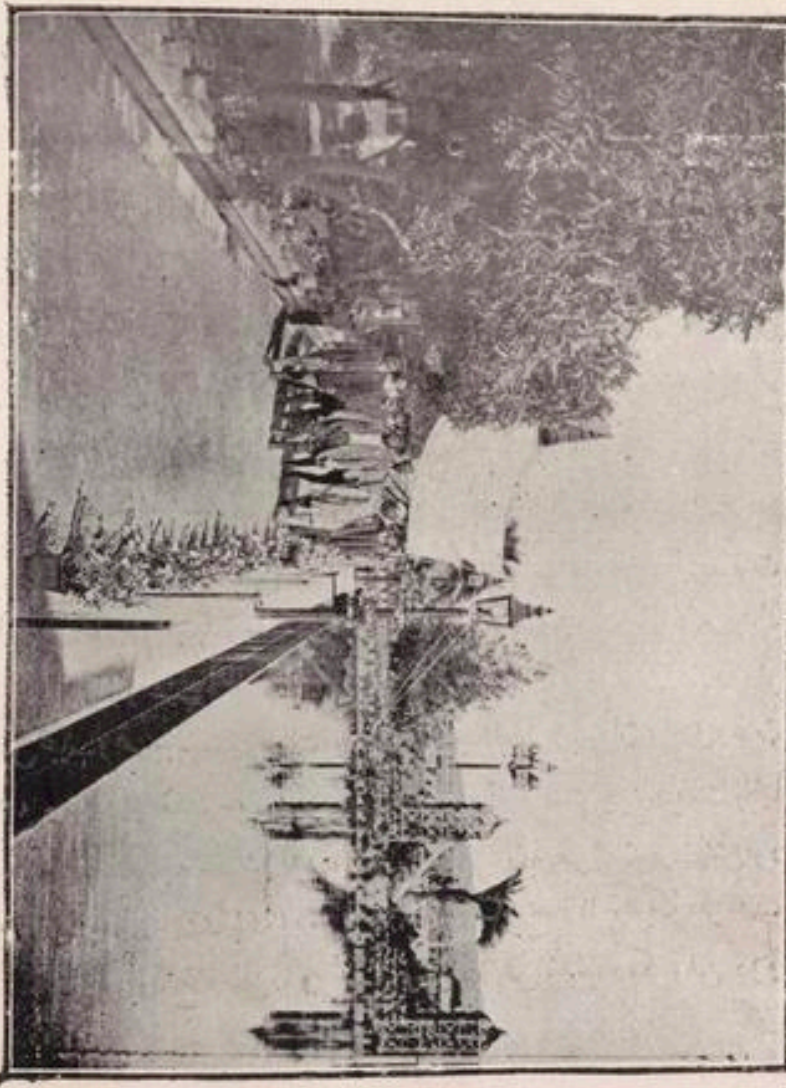
— ولایت غربی —

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| در غرب شد ولایت معموله (هرات)      | در آب و خاک بهره ر بوده هر صفات    |
| از قابلیت که بخاکش خدا نهاد        | از نوع زرع هر چه که خواهی ترا بداد |
| با دام و پسته جوز و عنب آلو و انار | انجیر و سیب و به بود و توت شهد دار |
| اقوام بس عجیب و غریب است در هرات   | هر يك جدا فکر و عبادات و اصل و ذات |
| لکن همه جسور بود صاحب ذکا          | در پیش روی خصم چو سدیست با بجا     |
| آن قلعه متین صنع چه خوش بود        | وان سنگر صین مرتع چه خوش بود       |
| از توپ های صدهائی بس بزرگ و خوب    | وز سایر سلاح زفا بر بکه گر و پ     |
| آماده گشته بهر دفاغ و وطن درو      | تاروس و فرس را نبود مکر و فن درو   |



ولایت شرقی

در شرق شد ولایت زرخیزه «سنگینهار»  
 شهر (جلال آباد) شده مرکز قرار  
 خوش آب و خورشید است همه سرزمین او  
 غرباً بسوی شرق روان (نهر سین) او  
 چون این ولایت بکافرستان قرین  
 از وقت فتح خطه مذکور شد متین



منظره يك قسمی از باغ شاهي جلال آباد

|                                     |                                     |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| اطراف ایسولایت زر بارنگنه‌هاز       | گشته محاط جمله به انواع کوهسار      |
| (خیزر) که در ایست محوف و بلند و سنگ | از بهر هندتسد متینست پر ز سنگ       |
| لیکن بجای سنگ در آن سخت کوهسار      | انسان بر سلاح بیابانی درخت وار      |
| صد ها قلاع جمله بر از مر دم شجاع    | دشمن به پیش هر یکی شان کمتر از شجاع |

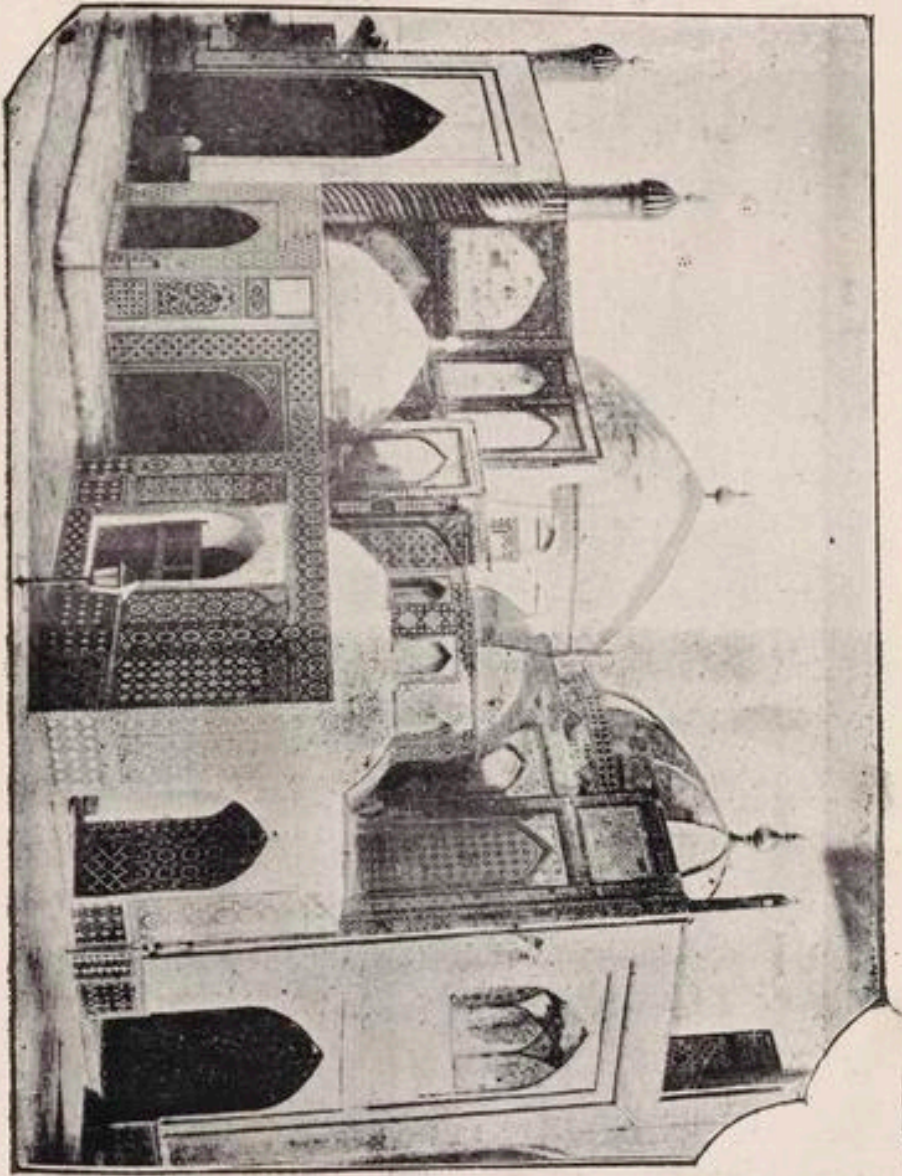
— § —

### ولایت شمالی

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| اندر شمال هست زمینهای بر نمو      | ترك است اهل آن و بود (بلخ) نام او |
| افغان و ترك گشته بهم ممزوج در آن  | يك قوم دیگری شده پیدا از آن میان  |
| از هر دو و شجاعت فطری بذات شان    | فضل و کرم اطاعت و خوبی صفات شان   |
| بجرار و تیزکار و مجاهد بکار زار   | هم مالدار جمله وهم جنگی سوار      |
| صحراست ایسولایت و عالی زمین او    | چو دو سبخت عادت خیمه نشین او      |
| اسیان بس قوی و شترهای بس بلند     | باشد مدار ثروت این قوم هوشمند     |
| بس شهرهای عمده و خوبی در ایسولات  | زان يك (مزار) حیدر کر از با صفاست |
| اندر مزار بلخ بیا و صفا بین       | در وی عیان کرامت شیر خدا بین      |
| شاه ولایت آنکه «علی مرتضی» بود    | او را مقام معنوی با صفا بود       |
| هر سال در بهار یکی و مرضی عظیم    | اندر مزار بلخ بیا گشته از قدیم    |
| جای دعا و سبوع و شرا و صفا بود    | از بهر خاص و عام فواید نما بود    |
| بلخست و قندز است و بدخشان و میمنه | شغنان و طاشقرغان بود دشت ارزنه    |
| در یای آمو آنکه بعالم بود علم     | جاری بود به آخر این ملک پر حشم    |
| این نهر فاصلت میان حدود ما        | با ملک روس بر حیل قوت آزما        |

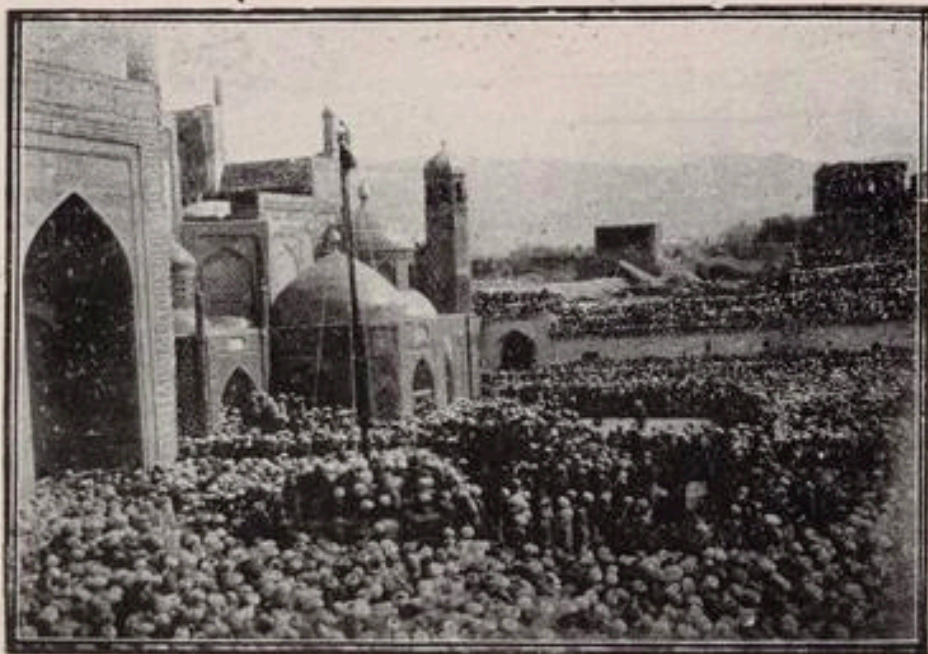


= ۳۸ =



مزار فیوضات آثار حضرت شاه اولیا





معرض میله گل سرخ در مزار شریف

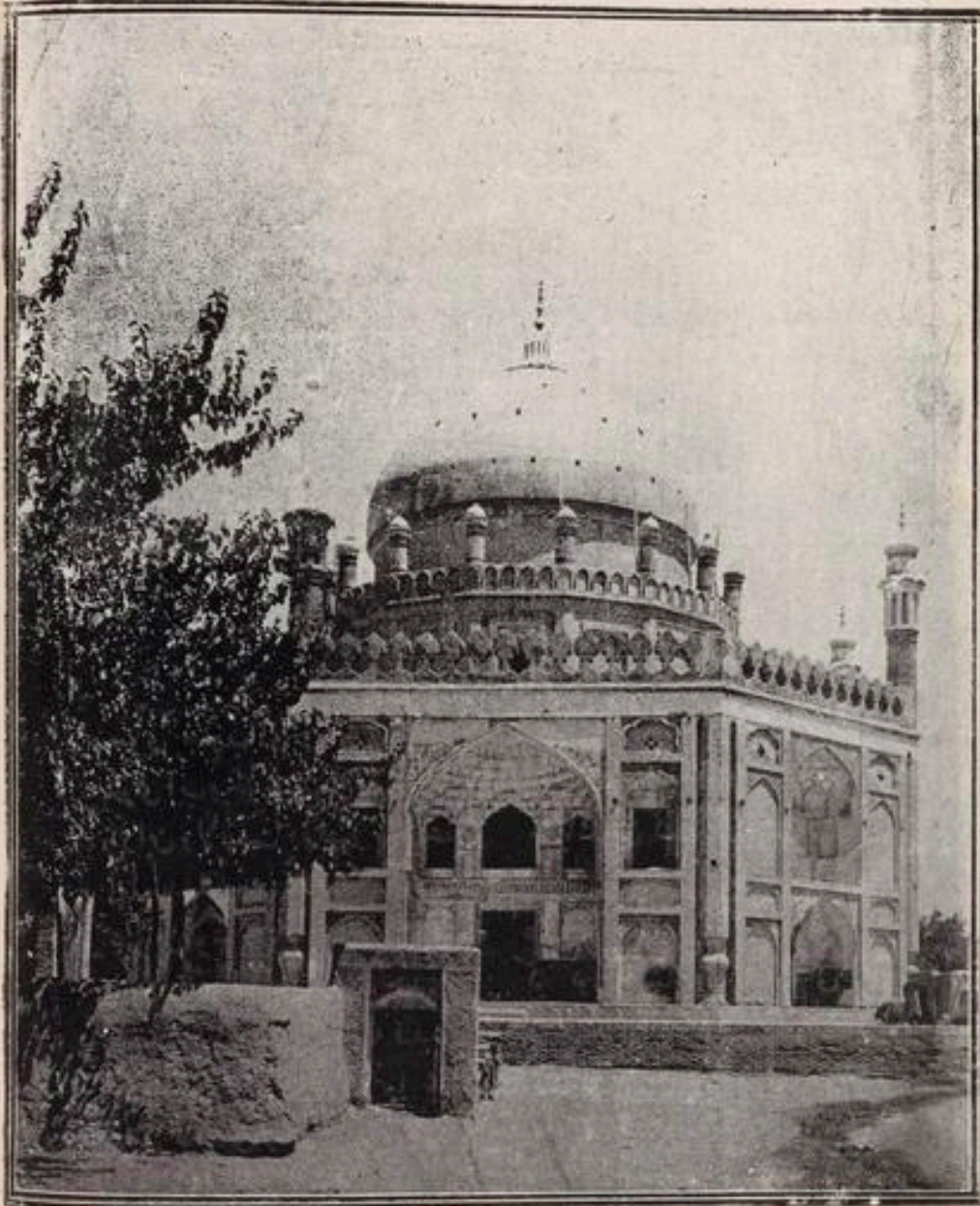
ولایت جنوبی

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>بینی ولایتیکه نیابی ورا نظیر<br/>شیرین بود که نام خوشش (قندهار) شد<br/>هر یک بیان کنم که شوی واقف و علیم<br/>قومیکه قوم یاد شه بیعدیل ماست<br/>عصر بست بیشتر که بفرماند می بود<br/>کو بود پادشاه بزرگی و بی بدی<br/>از هندو سند نیز گرفته بسی دیار<br/>پا بستخت در همین بلد جانفزاشده<br/>در این ولایتست بکن فضل او قیاس<br/>اما حکایتیکه ندازد شکایتی<br/>عالم بنور او شده از جهل بر طرف</p> | <p>سوی جنوب آبی و خیر گیرای دیر<br/>خوش آب و خوش هو او لطافت تارند<br/>در این ولایتست دو فضل بسی عظیم<br/>اول بدانکه منشأ قوم جلیل ماست<br/>عنوان قوم قوم (محمد زنی) بود<br/>بانی قندهار بود «شاه احمدی»<br/>تاسیس داد دولت افغان به قندهار<br/>اول حکومتی که ز افغان پیا شده<br/>افغان خاندان و اصیل و پدر شناس<br/>از فضل دیگرش ستو گویم حکایتی<br/>فخر رسل محمد مختار کر شرف</p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|



= ٤٠ =

بک خرقه مقدس از توب پاك خویش بهر او بس کرده عطا در زمان پیش

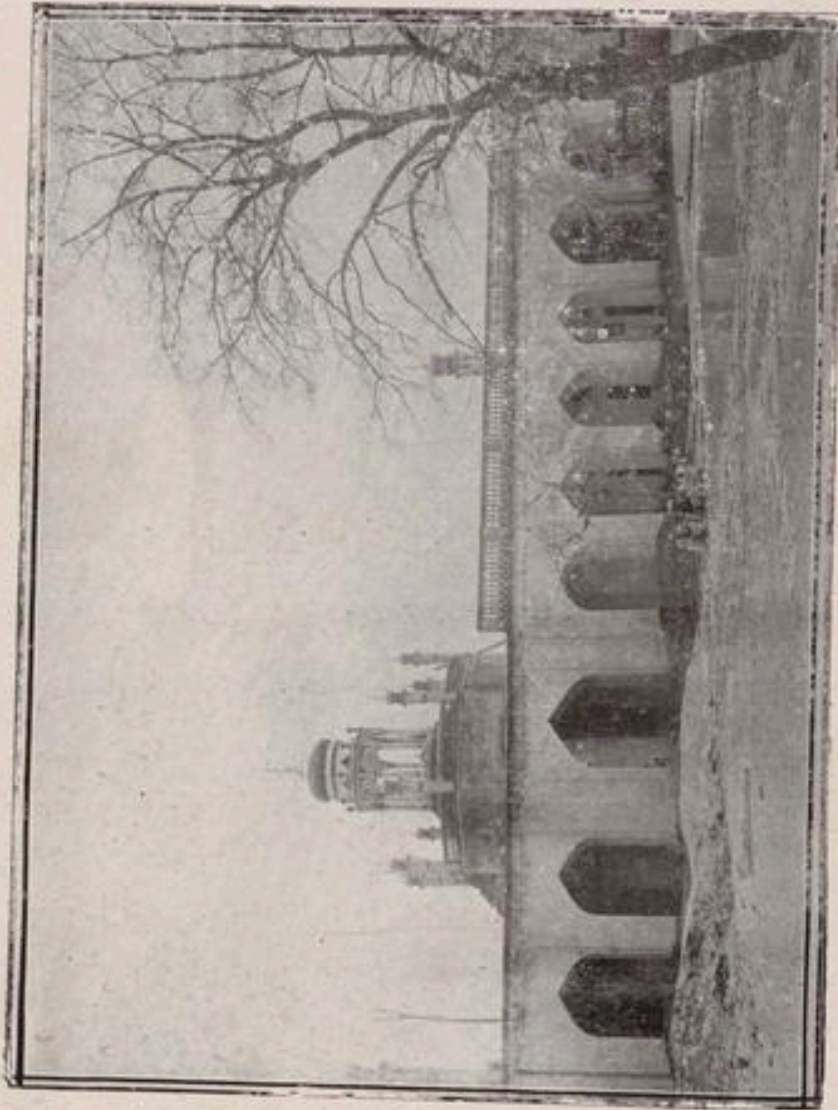


مقبره ( احمد شاه غازی ) در قندهار



= ۴۱ =

آن خرقه مقدس باک این زمان کجاست برسی کجا بگویی که در قند هار ماست



مقام عالی خرقه مبارکه حضرت رسول کریم صلی الله علیه و سلم در قند هار

اینست فضل ثانی این شهر پرنظیر قد سیتش قیاس کن ای ذات خوش ضمیر



= ۴۲ =

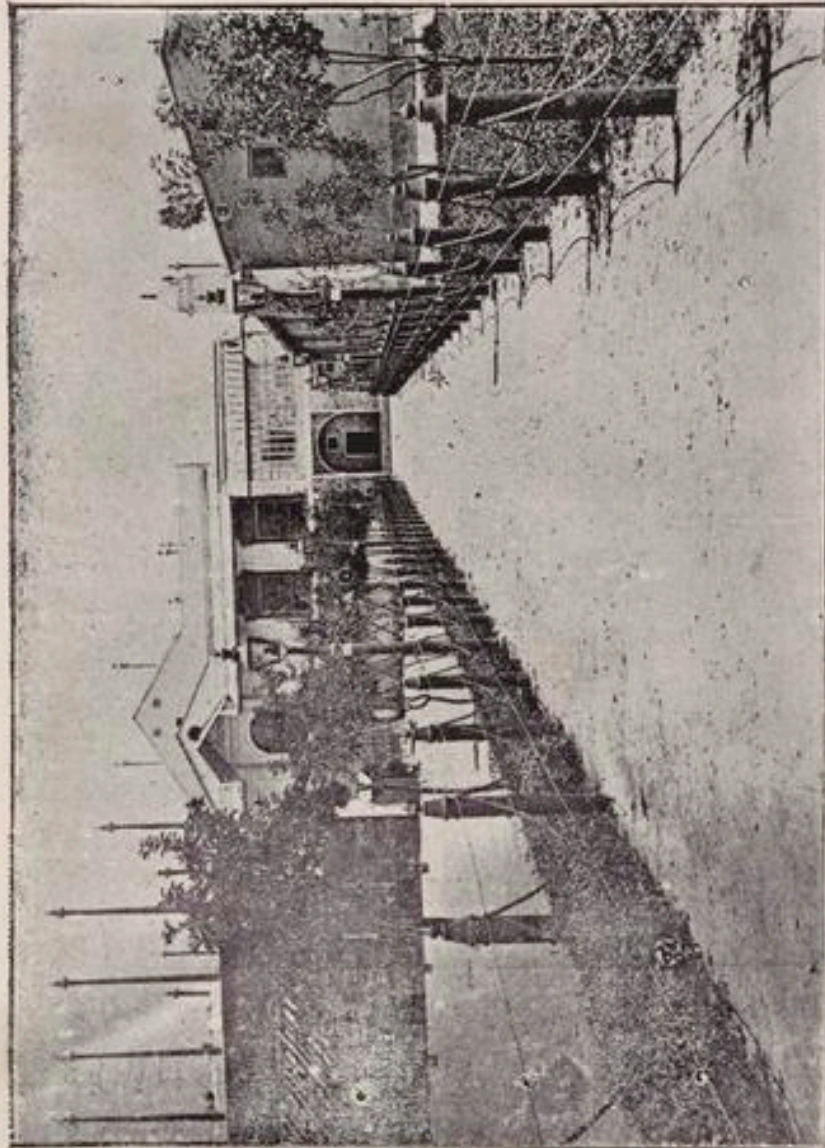
در این ولایت اراضی پر شرف      آنها را بس بزرگت دران جاری هر طرف  
 (از غنجد آب) نهر جسیمیست و آیزرو      اطراف آن ز بوده ز فردوس صد کرو  
 نهر دیگر که سیر سفاین درو شود      (هرمند) نام آن و به صحرا همیرود  
 انگلیز و روس حسرت این ملک را بجان      دارند و میدوند بسویش دو ان دوان  
 لکن ز فضل حضرت خلاق ذوالمنن      وز فیض همت شه بادین و علم و فن  
 اقوام پر سلاح اصیل و دلاوری      در روی شان ستاده چو شیران غاوری

— § —

### تعریف پای تخت و گریز بمدح صاحب تاج و تخت

حالا بیان کنم بتو از مرکز همه      تا یابی آگهی تو ازین پاك دایره  
 مرکز بود یگا نه نقطه بهر دایره      بی نقطه کی تو یابی سرو پای دایره  
 ارض و قمر عطار دو مرخ و زهره را      بستون و هر شل و همه سیار سبعه را  
 از شمس پر شعاع بود دور و روشنی      مرکز قرار داده و را خالق غنی  
 در ارض چون نظر کنی ای مرد پر خرد      در هر دول بیابی تو این دور و طرد  
 «افغانستان» که دولت مختار بافر است      (کابل) و راست مرکز و از جمله برت  
 جانست کابل و همه افغان ستان جسد      خو بست هر چه هست در و کمتر است بد  
 در لفظ نام خوب وی از آوری نظر      یابی میان گل تو یکی آب چون کهر

کابل بخوبی رشک گلستان جنت است ترکش اگر کئی عملت کار جنت (۱) است



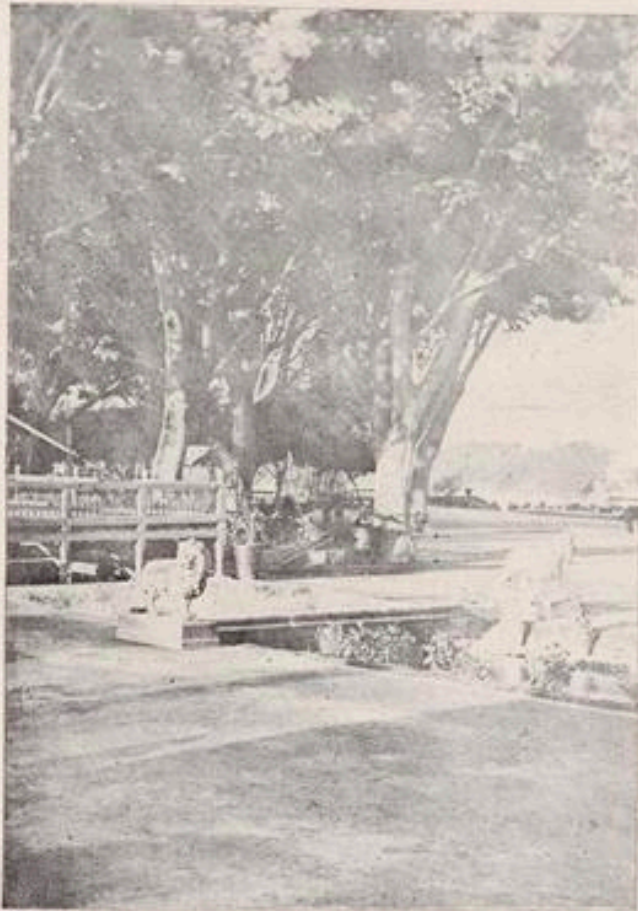
بجج شمالی و یک قسمی از گلخانه در داخل ارگ مبارک کابل

( ۱ ) جنت بکسر جیم دیوانگی را گویند .



= ۴۴ =

کابل قدیم و کهنه و شهر یست خورده مال تذکارها د هدیته از رسم و زوال



یک منظره از باغ ارگ مبارک در کابل

کابل ایالتیست جسیم و بسی فراخ شد نام شهر عام بران جمله گی و مناخ  
کابل ستان بنام بود جمله گی زهین کابل شده است شهر و دیگر ملحقش بین  
دره و قمش نظر فکن و وضع شهر او بزکوه او گذرکن: سهل و نهر او

اطراف شهر و جمله ولایت بکوهسار گشته محاط و دامن شان برز چشمه ساز  
 کابل بود که تختگاه دولتست او کابل بود که منبع هر عزت است او  
 کابل بود که هست به اسلام از و امید زیرا که هر زمان ز ترقی د هد نوید  
 کابل بود که جمله افغانستان بدو مر بوط گشته و بودش فخر چون (بدو)  
 شهر بدو که مرکز اونیسیا بود از بهر شرق مسطره خوشنما بود  
 سی سال پیش ازین بجهان نامهم نداشت یکبار گئی بجمله عالم علم فراشت  
 آن قا در حکیم علیم عظیم فرد چون بیکندار اده گرمی نه بینی سرد  
 اسباب بس عجیب فراهم بسیار آورد تا برد را برد بهوا گرمی آورد  
 شمس بزرگرا چو تنوری بتافت کرد از بهر ارض تابش او را حیات کرد  
 گاهی سوی شمال کشد شمس را خدا سوی جنوب سرد شود ارض و هم هوا  
 باز سوی جنوب روان آورد دوان سوی شمال شده افسرده گئی عیان  
 امرش شده مسبب اسباب کائنات صیف و شتابیاست به ایندور با ثبات  
 چون خواست امر او که بر ایون دهد مراد اسباب ساخت بهروی آن مرد خوش نهاد  
 (میکادو) نام پادشهی شد عطا بدو از فهم و عقل او شده یاریس نو (بدو)  
 کابل هم از فیوض عمیم حبیب او بیمار بد «حبیب خدا» شد طبیب او

وززل

ساخت  
پیدا  
را



|                                         |                                  |
|-----------------------------------------|----------------------------------|
| ما راست وقت شکر و شاییش کردگار          | یکبار فی هزار بصد ها هزار بار    |
| خلاق ذوالجلال عنایت بما نمود            | یک پادشاه عادل با عقل و دین وجود |
| روز جلوس او بسر تحت سلطنت               | شد روز اول شرف و بخت مملکت       |
| آنروز بر سر روز میا من بروز شد          | بر جمله مومنین زمین شام روز شد   |
| فضل خدا وهم مدد روح مصطفی               | کرد استوار دین خودش را به او پسا |
| پرا نمود در ایت دین را بدست خویش        | انگیز را بقوت دین کرد بست خویش   |
| شاهیست که صفات خداوند ذوالجلال          | کردست اتصاف به اخلاق و هر کمال   |
| الله را چو دوست بود شد حبیب او          | افغانیان مریض بدو شد طیب او      |
| آن خاك فخرها کند همه کره زمین           | کوزا بود (حبیب خدا) صاحب امین    |
| ظل خدا حبیب خدا پرور رسول               | در قلب خاص و عام شده مظهر قبول   |
| مات چو پشه باشد و سلطان بود شجر         | آرد درخت هم بهمان پشه هاشم       |
| بشکر تو فضل حضرت رب قدیم را             | بشکر تو یا وری نبی کریم را       |
| چون خواست و نزل او که کند باره و در شجر | بختید اتحاد عناصر بیکدیگر        |
| از جمله اصله های شجر این صد بود         | نور (سراج ملت و دین) با ضیاء بود |
| یارب چه روز بود هانروز دلفروز           | کز یک گروه مردم مسلمان کفر سوز   |

= ٤٧ =

بايك لسان و قلب برآمد همین ندا باشد (سراج و ملت و دین) این امیرما



باد شاه خود مختار دولت علیه مستقلة افغانستان اعلم حضرت (سراج الملة والدين امير حبيب الله خان)



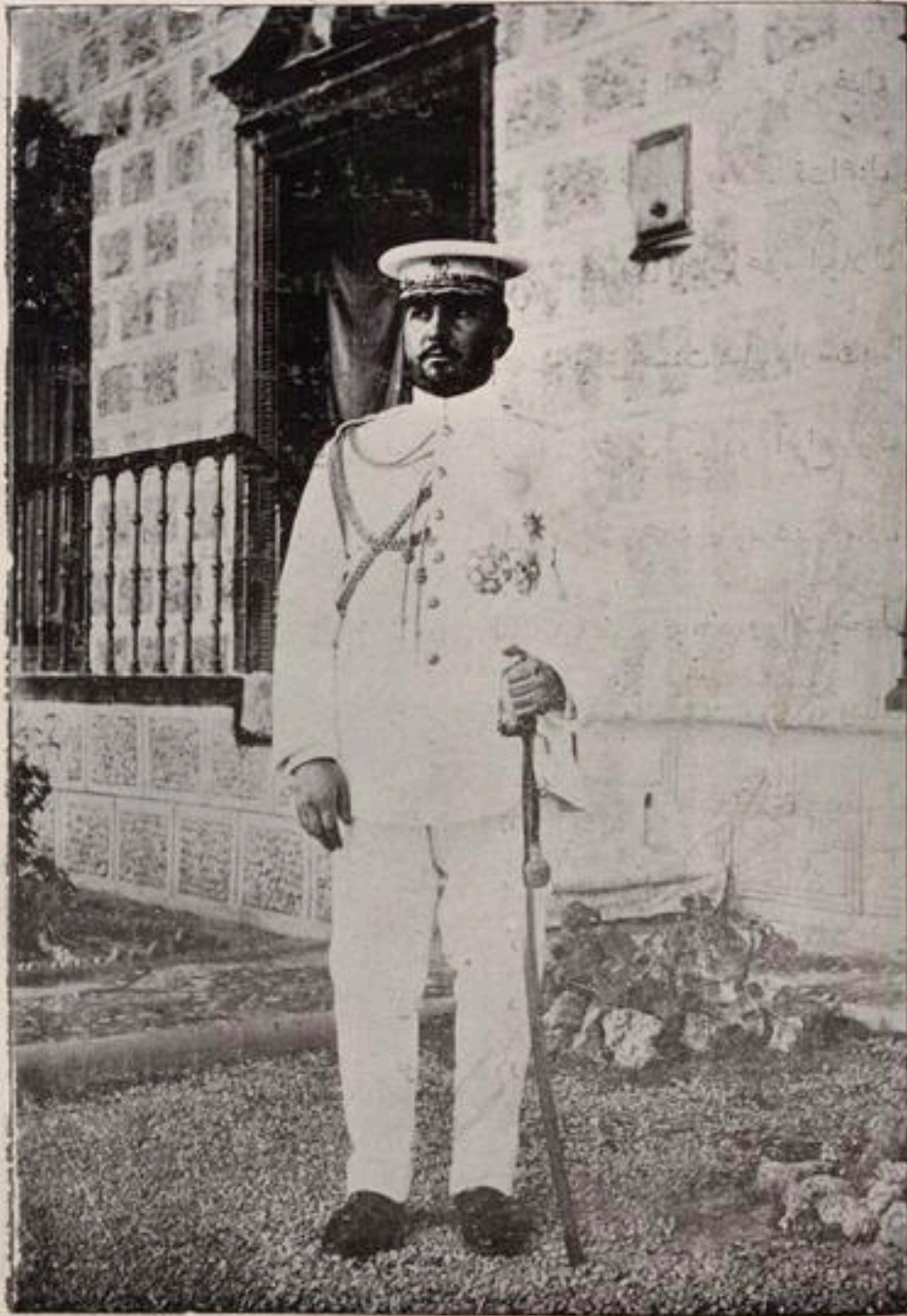
|                                    |                                     |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| از دین علم و بخت و شرف حصه ها ببرد | زاروز جمله ملت و قوم از بزرگ و خورد |
| از فیض آن سپاه و رعیت گرفت کام     | بکشاد کنج و کرد کرم بر عموم عالم    |
| زیرا که عفو و جود بود عدل را مرام  | اعلان نمود عفو و سخا را بخاص و عام  |
| بخشید و عفو کرد گماهان بین کمال    | املاک و هم عقار و بسی مال هم منال   |
| کی میشود بیان بدعا ختم کن مقال     | اوصاف بر محامد این شاه خوش خصال     |
| یارب بخاتم نبی کریم خویش           | یارب بواحدیت ذات قدیم خویش          |
| یارب به اهل بیت و به اصحاب خوش صفت | یارب بحق عظمت قرآن بر حقت           |
| این نعمت عظیم که لطف عمیم تست      | این پادشه که سایه ذات قدیم تست      |
| از بهر مات و وطن پاک با صفا        | یابنده دار ساز موفق بخیرها          |
| وز بخت و تخت و اهل ولد تبه و سپاه  | از طول عمر و صحت و شوکت جلال و جاه  |
| عفو و سخا و مرحمتش را بمار سان     | کن بهر مندودار نشانش ابد نشان       |

فی کابل ۱۳۲۳



= ۴۹ =

در مدح حضرت نایب السلطنه صاحب افخم  
نایب السلطنه آن سرور فرخنده خصال که خداداده و زاعزرت و فیض و اقبال



ذات مخامت صہات جناب نایب السلطنه سردار نصرانہ خان افخم



حضرت حق بوجود شرف آمود شریف  
 کرده تخصیص صلاح و ورع و جود و کمال  
 حامی علم و ادب - سرور خوش اصل و نسب  
 سرور اهل حسب ماحی کفر و اضلال  
 دولت و ملت و ملک و وطن و اهل وطن  
 از تدا بیر توشد از همه غم فار غبال  
 بابرادر که بود پادشاه دادشیم  
 هم نصیری و ظهیری و صداقت اعمال  
 بوجود تو روز راحت و امنیت و امید  
 از فیوضات وی آمد بستو عز و اجلال  
 محفل بزم تو گلزار سرور است و جود  
 لطف و خالق حسنت فصل بهار است بسال  
 هر که در مجلس انس تو شرفیاب شود  
 کل در آثار طرب گیرد و انواع نوال  
 به شمیم کرم عاطفت خالق خوشبخت  
 دل بزم مرده « محمود » ره باشد زملال  
 گر چه در شعر سرا بهره کافی نبود  
 لیک از فیض بدر مانده وراثت اینحال  
 چند اشعار پراکنده نمودم تقدیم  
 تا که تذکار بماند بحضورت مه و سال  
 مدح اوصاف جمیل تو کجا من ز کجا  
 بهتر آنست که آرم بدعا ختم مقال  
 حضرت حق که بود خالق علام علم  
 باد ناصر بتو ای نصراله متعال  
 حسن توفیق کرامت کسندت در هر کار  
 تازسمی تورا سد دولت و ملت بکمال  
 حق چو کردست ترا حافظ قرآن مجید  
 داردت حافظ ناموس و وطن در همه حال  
 پادشاه و وطن و قوم ز صدق تو برد  
 راحت و عزت و امنیت دایم احوال

Page  
Missing



Page  
Missing

|                                      |                                      |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| در بیست و چارم آن پیدا شد است آنماه  | ماه صفر که خیر است عنوان آن بهر سال  |
| بالف و سه صد و بیست بد هشت از هم راه | از هجرت محمد صلوات علیه و آله        |
| کس هست خرمن زرد در بخشش بر کام       | کام بدید آن در از صلب پاک ذاتی       |
| بر جست و داد اول بار نکوی دلخواه     | از خاندان شاهی یک نونهال اقبال       |
| کای ذات پاک باری وی خالق سحر کام     | از حضرت الهی خواهم بمعجز وزاری       |
| کن بهره ور نهالم یعنی (خلیل الله)    | ز عمر و فیض و اقبال و عز و ناز اجلال |
| دایم نگاهدازش با عز و شهکت و جاه     | هم جد و اب و امش محفوظ در ز آفات     |

در کابل ۱۳۲۸



### تاریخ ولادت فرزندانم عبد التواب

|                                         |                                  |
|-----------------------------------------|----------------------------------|
| هست مقبول در آن توبه و طاعات صواب       | رمضان شهر فیوضات رحیم تواب       |
| باز گشته است بروی همه کس از هر باب      | در چنین ماه مبارک که در فیض کریم |
| که ز سیاهی لطیفش خجل آمد مهتاب          | آمد از کتم عدم ماه جبین یک ولدی  |
| بیست و پنج و سه صد از الف فزون بود حساب | روز پنجشنبه نهم بود ز ماه رمضان  |
| جبهه اش صاف و رخسار معنی نور پر تاب     | طالعش سعد بود مقدم او خیر عظیم   |
| نائب السلطنه آن سرور فرخنده جناب        | خواستم نام وی از حضرت سردار کریم |
| مفتخر ساخته با حفظ کلام و هاب           | رتبه سلطنتی منصب سردار برا       |
| ابن محمود بود نام وی (عبد التواب)       | نام بنهاد و را حضرت عالی زکرم    |

در کابل ۱۳۲۵



حسن امیر



### تاریخ ولادت فرزندم عبد الفتاح

خالق کون و مکان رب علیم فتاح  
 در شب جمعه و از ماه محرم نجیم  
 پست و هفت و سه صد از آلف افزون بود سه  
 کفت در گوش دلم هائف غیبی نامش  
 کرد احسان ولدی صاف چون نور معباح  
 خیر مقدم شده و فیض بی آورد و نجاح  
 که شد آن کوهر تابنده سرور ارواح  
 موجب سعد و فتوح آمده (عبد الفتاح)

در کابل ۱۳۲۷



— قطعه تاریخ تاسیس مکتب حرّیه سراجیه —

( در دار السلطنه کابل )

«سراج المة والدين» شه عارفان بنام ما  
 که در تاریخ افغان (محبشی ملت) شدش عنوان  
 حیات نوع انسان از کمال و علم و عرفان شد  
 چون بود علم و عرفان پس جادش دان جادش  
 از آبرو (محبشی ملت) و راخوانم که از لطفش  
 در علم و هنر بکشود بهر مردم افغان  
 اساس (مکتب حرّیه) را بنهاد در کابل  
 در انجمن آورد از هر گروه اصناف شاگردان

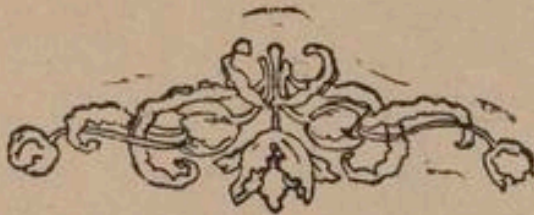
هزار و سه صد و هفت و هفت افزون بد از هجری  
 که شد تاسیس این مکتب ز فیض شاه با عرفان

کابل ۱۳۲۷

مکتب

|                                      |                                     |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| مکتب بود که باعث فیض و سعادت است     | مکتب بود که ماحی جهل و غباوت است    |
| مکتب بود که کرده ترقی بدان دول       | مکتب بود که فیض ر بوده از ان ملل    |
| علم است جان و جسم بود دولت و وطن     | بجان چسان تو زنده شماری تن و بدن    |
| مکتب بود که منبع علم است و جان جسم   | مکتب بود که زنده گی آید از و به اسم |
| مکتب بود که هست روان هر جان قوم      | مکتب بود که دور کند غافلگی و نوم    |
| عقل و ذکا و هوش به انسان چو شد عطا   | با آن بشد ز فرقه حیوانیان جدا       |
| علم است هر عقل و ذکا صیقل جلا        | بی علم عقل مانده چو یک کنگک بی صدا  |
| مکتب بود که موجد علم است و عقل و هوش | مکتب بود که باز کند چشم و فکر و هوش |
| مکتب بود که تربیه و عقل از و بود     | مکتب بود که برتری و فضل از و بود    |

در کابل ۱۳۲۷







توحید خالق یگانه بزبان موالیدثلاثه

نباتات

|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| در کون و مکان عیان نهان است | الله که خالق جهان است     |
| شد بهر تجلیش چو مرآت        | هر ذره و جزء فرد ذرات     |
| شد مظهر صنع رب یکتا         | هر ذره این عجیب اشیا      |
| در تانک نظر کن و مل او      | در برگ نظر کن و گل او     |
| در تخم و نمو و هم مذاقش     | در ریشه و میوه شاخ و ساقش |
| بیگانگی از دلت بدرکن        | غوری کن و صنع حق نظر کن   |
| از تخم جماد رنگ بر کرد      | بنگر که چگونه صانع فرد    |
| در خاک یگان یگان فرو برد    | آن ریشه نرم و نازک و خورد |
| یک ساق لطیف سبز زیبا        | از سوی دگر نمود یا لا     |
| رفتار و دوش نمود پیشه       | در خاک هر آنقدر که ریشه   |
| پیدا شود و چه شوق مندی      | در ساق هاتقدیر بلندی      |
| دیبای لطیف سبز بی بد        | شاخ آورد و زبرگ پوشد      |
| انبار لذیذ و بس لطیفی       | گلپای لطیف و بس ظریفی     |
| می آورد و دهد شطارت         | باز آورد و دهد حلاوت      |

— § —

جمادات

|                       |                       |
|-----------------------|-----------------------|
| حالا بسوی جماد بنگر   | کوشکل دگر دهد به منظر |
| اشکال حجاز مختلف را   | سنگی نهاده در سرایا   |
| در کوه بسین و سختی او | در زروه و اوج پستی او |

رخام و سماق زرد و ازررق  
 الوان عجیب مختلف شکل  
 از سبزه مضمین زمین  
 هر قطره آبشار سرشار  
 کردست چنان که بر فشانای  
 در نوع جهاد اگر بینی  
 نقره به سفیدی زر بزردی  
 کرد است بحکم خالق فرد  
 یا قوت و زمر دست و نیلم  
 هر باره آن ز فیض بز دان  
 از جمله گذر زغال را گیر  
 انوار فیوض حضرت حق  
 با این سیه زغال سنگی  
 از نور و حرارتش جهات را  
 آن غاز هوا که کرد روشن  
 از سنگ زغال شد بیدار  
 آن سرعت سیر و دود تاریک  
 از این سیه ثقیل آمد  
 بیکاره شود زدور افتد  
 آرام و سکون شود هویدا  
 یک سردی و ظلمت میددی  
 بنگر که به تیرکی چه نور است

نخسیده بکوهها چه رونق  
 آرد بنظر محیر عقل  
 پوشیده قبای خبلی رنگین  
 بر سبزه سنگ رنگ زنگار :  
 حیران بنموده نقش مانی  
 کانهای عجیب جمع بینی  
 در جوف زمین نگار بندی :  
 خلاق جهاد و سبزه و ورد  
 الماس و زغال سنگ و قورم (۱)  
 در رنگ دگر شده است غلطان  
 آنروی سیاه نور تخمیر  
 اسرار عجیب کرد ملصق :  
 و، و، چه غریب شوخ و شنکی  
 نور آمد و زنده کرده جانرا  
 هم کوچه و شهر و کوی و برزن  
 روشن بود این بسیار و اغیار  
 در ریل و به آکبوت و فابریک  
 گر او نه بود عطالت آید  
 چرخ همه انجن معدد  
 در جمله کار گام دنیا  
 تاریک کند رود سفیدی  
 در نوع جهاد نور طور است



ظا هر سیه است و تیره و تار باطن همه کر میست و انوار  
 از جمله عجب ترا نسکه الماس از خشم بود، بگیر مقیاس  
 یک انجیره میکنند تمیيع در مکان زغال پر توسع  
 زان انجیره شد بدید الماس بنگر حکم حکیم و بشناس

— § —

### حیوانات

غوری تو بکن بنوع حیوان اسرار خدا به بین نمایان  
 در بیضه سخت کلس مانند کز جان اثری نداشت ای رند  
 بنگر که چنان حکیم مطلق ز آثار حیات داد رونق  
 آن زردی مایع در و نش چوچه شد و شد سفیدی خویش  
 از زردی تخم و هم سفیدی مرغی شد و رفت در بلندی  
 یک حس عجیب عشق و لذت از هر حیات کرد خلقت  
 مجلوب شده است نوع حیوان از بهر همان لذا نذ جان  
 تفریق نمود برد و فرقه یک فرقه زود گرچه؟ ماده!  
 و ماده! مواد روح با تو عشق از تو لذت تو هر سو  
 در طا پرو وحش و ماهی و مور عشقی بنها دو لذت و نور  
 نوری و چه نور؟ نور اسرار تخلیق نمود بهر اینکار  
 کار یک حیات را نمر داد کار یک هزار نوع ایجاد  
 زان کار بروی کار آمد جان آمد و عشق یار آمد  
 عشقت مدار زندگانی بی عشق کجا ست کامرانی  
 از عشق بیاست کائناتش از عشق قوام و هم نباتش  
 در (جاذبه عمومی) بنگر کو عشق بودنه چیز دیگر  
 زان جاذبه عالم است بر یا زان عشق حیات شد هویدا

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| در طای پرو چار پاو انسان   | شد جوهر نور عشق سوزان     |
| زان سوزش و شوق و لذت و نور | گردید عیان چه شورش و شور  |
| یک قطره آب کرم مایع        | با قوت بمب طبع            |
| از منبع صلب و الترائب      | اجرا بمجاری العذاب        |
| آن آب عذوب شد کوا را       | بر طبع لطیف نطفه پیرا     |
| بلمش بنمود و در رحم برد    | بد آب و ویش جنین آور د    |
| شد طفل و قدم نهاد بر خاک   | مادر پدرش خوش و صفا ناک   |
| از لفظ شجر مراد عشقت       | نزدیکی آن و داد عشقت      |
| نزدیک شدی شجر نمر داد      | زان میسوم ترا هزار غم زاد |
| یکسر بدی خالی از غم دهر    | سرها شدی غم شدت فزونتر    |
| دنیا غم و بیغمیست جنت      | آزادی بهشت و نار اسارت    |
| چون کشتی اسیر دام عشقت     | خوردی می وصل جام عشقت     |
| کشتی بغم جهان گرفتار       | غمهای فراق و وصل دلدار    |
| یک لحظه اگر فراق آید       | جان بر تو کران و شاق آید  |

— § —

— احوال انسان —

|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| نورات چنین بیان نموده      | در خلقت آدم ستوده        |
| خلقتش چو نمود زاب و از طین | رو حش بد مید و کرد تلقین |
| حوا چو نبود کار آدم        | بد سجده و طاعت دما دم    |
| جز بنده کی همدی نبودش      | از جمله جهان غمی نبودش   |
| این کوره ارض خانه اش بود   | صحرا و جبال لانه اش بود  |
| در پیشه و آ بشاز و جنگل    | آزاد بدو نبود کلکل       |
| از نعمت رنگ رنگ جنت        | محظوظ بدو نداشت نقلت     |



= ٦٠ =

هر گوشه ارض مسکنش بود آزادی و بیغمی بهشت است  
 دنیا همه دار ما، منش بود آزادی بخلقت و سرشت است  
 آزادی آدم خدا خواهم یکسو شده و عشق گشت همراه  
 در دام لذایذ تناسل افتاد و نمود او تکامل  
 عشق آمد و گشت نام او مار شیطان هیجان شوق آنکار  
 چون دانه عشق خورد آدم بیرون شد از آن سرای بیغم  
 زان دانه نمود نمود از واج هر زوج به تیر عشق آماج  
 آن واقعه تجسیع قابیل بدیک شرری ز عشق بی قبل

— § —

### حاکمیت انسان بر دیگر حیوانات

خلاق عظیم واحد حی در جمله کائنات و هر شی  
 اسرار صنایع عجیبی تخلیق نمود بس غریبی  
 اسباب بسی فراهم آورد چون کرد اراده کو بسازد  
 این نوع شریف آدمی را بر کرده ارض حکم فرما  
 اسباب ز عقل بهر او ساخت جوهر شد و درد ماغش انداخت  
 زان جوهر تاب ناک روشن آورد بکف عنان تو سن  
 دانست که فرد فرد واحد نتوان که شود ز خود مجاهد  
 در راه معیشت حیاتش نتوان که بیارد آب و آتش  
 یک کرده نان زکندم وجو: یک البسه ز کهنه و نو:  
 یک مسکن و جای خواب کردن: یک مشر به بهر آب خوردن:  
 تنها نتوان نداردک آن هر چند که دیو باشد انسان  
 با قوت عقل یار گردید جمعیت و زیست را یکی دهد  
 زارو به تعاون و تناسر محکوم نمود هر عناصر

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| آهن بکشید و آتش افروخت     | نقره بکشید و زر بپند وخت   |
| پیل و تبر و سنان و بیکان   | حاضر بنمود و ماند ارکان    |
| حالا تو ببین به پیل و اشتر | وان گاو دو شاخ از غضب پر   |
| آن پنجه شیر مست غران       | وان دهشت کرک تیز دندان     |
| انسان ضعیف عاجز فرد        | آیا بچه گونه دفع آن کرد ؟  |
| لاکن چو خدای حی سبحان      | بگیرید و را ز جمله حیوان : |
| دادش بمقابل همه شان        | جمیت و سمی و عقل و اذعان   |
| آلات عجیب کرد ایجاد        | غالب شد و کرد جمله منقاد   |
| بادام و کندو تیر و خنجر    | بنمود جمیع را مسخر         |
| باقوت و زور پوست شانرا     | بر کند و بدوش کرد و هم یا  |
| شیرش بکشید و ساخت روغن     | در روغن او نمود خرمن       |
| آن گوشت و را زپلو و ران    | در روغن خود نمودش بریان    |

— § —

### حکایت برسبیل تمثیل

|                          |                             |
|--------------------------|-----------------------------|
| ازهر مشال و فرحت مغز     | تمثیل کنم حکایت نغز         |
| در جنگل بر شکوه و شانی   | مرغابی داشت آشیانی          |
| جنگل ز درختهای عالی      | انبوه بدو نبود خالی         |
| سبزه بزمین فگنده دیبسا   | اشجسار بسایه کشته هم یا     |
| گلهای طبیعی ، ملوآن      | جنگل شده زان چو سخن گلشن    |
| یک آب لطیف بس درخشان     | جویی شده است و کرده جریان : |
| در یکطرفی زبیشه ژرف      | آن پیشه که میلهاست بحرف     |
| در بیشه این چنین که گفتم | انواع و حوش و طبر و ضیغم :  |



بودند به بیغمی و شادی  
 مرغابی به پیشه آشیانداشت  
 در ساحل نهر آب جاری  
 میزیست و نبودیش غم هیچ  
 میرفتی و مینمودی عشرت  
 یک شب که غنوده بود بیغم  
 ماتم چه؟ مصیبت عظیمی  
 او دید که آمده است انسان  
 در دام حیل و حوش و انعام  
 او را بگرفته و بچاقو  
 افروخته آتش، و کسایش  
 از دهشت این منام مد هشت  
 پرواز نمود و بر هوا شد  
 از جای و مقام خود سفر کرد  
 در هیچ مکان و هیچ ما و  
 فریاد همی کشید و کریان  
 ای طابرو وحش و جازایان  
 یک شیر بزرگ پر مهسا به  
 بشنید چو های وهوی او را  
 این شور و فغان و ناله ات چیست  
 بط گفت: که ای نوشاه حیوان  
 انسان تو مگو، بلای مد هشت  
 یابد چو مرا کشد پزد زود

غافل که بشر بود فسادی!  
 در زبرد رختی خوش، کانداشت  
 بر سبزه و گل بعیش کاری:  
 در آب و بخشکه باخم و بیج:  
 خسپیدی و کردی خواب راحت  
 در خواب بید روز ماتم  
 انسان بمنامش داده ییمی!  
 در جنگل شان فریح و شادان  
 آورده و او نشسته خود کام  
 سر کننده و پر ر بوده یکسو  
 کرده است و ر بوده آب و تابش  
 برخاست ز خواب و بس مو حش  
 باشورو فغان به ناله هاشد  
 ذوق وطن از دلش بدر کرد  
 آرام نمیکرفت یکجسا  
 از بهسر خدا بیس آمد انسان:  
 بگریز که خواهد آمد انسان  
 در زیر درختی او فساد  
 بر جست بقهر و گفت آیا؟:  
 انسان چه و خوف و بمت از کیت؟  
 هستی و ولی ندیدی انسان  
 اقتساده ز بهر ما به پیشش  
 بریان کندم بر آتش و دود

پس آتش جوع خود نشانند  
 بگریز ز من شنو تو ای شیر  
 هم ماو ترا و دیگران را  
 زین خواب که دیده ام به بیم  
 بر شیر غضب بشد پدیدار  
 غمّیدو بگفت ای هراسان  
 بنشین و مدو ببین که شام  
 در سایه لطف من بیاسا  
 بیچاره بط ضعیف لرزان  
 یک لحظه گذشته بود کز دور  
 شد شیر به انتظار و هوشیار  
 باشد اگر آدمی هماندم  
 نزدیک چو شد ز کرد پیدا  
 در عین دو بدن مخر بط  
 لرزیدو به ایستاد ترسان  
 احوال خودت که کیستی تو  
 خر گفت: که من فدات کردم  
 من کهنه غلام تان خر هستم  
 بگریخته ام ز ظلم انسان  
 بشنید چو شیر قول بدکو  
 بر من تو بگو یگان یگان  
 خر گفت: که بر من هراسان  
 یک چیز که نام اوست پالان  
 دندان به مقام من براند  
 ترسم که بیاید و کند زیر:  
 یا بدره پیشه را کند جا  
 شد آب زغم دل دو نیمم  
 از این سخن بط نکونسار  
 تاکی تو سرانی ژازو هزبان  
 بر جمله تان سرو کلام  
 از ترس بر او ژاز کم خا  
 بنشست و سکوت کرد ترسان  
 یک کرد و غبار گشت منظور  
 کز کرد برون چه آید اسرار؟  
 او را بکشم غمش کنم کم  
 کردید: خری بتاخت همپا  
 چشمش بهز بر خوردو آن بط  
 غمّیدو هزبرو گفت برخوان:  
 از بهر چه میدوی بهرسو  
 قربان تو خوش صفات کردم  
 امروز ز چنگ انس رستم  
 انسان نه: بالای جمله حیوان  
 برسید چه ظلم کرده بر تو  
 نامن نکشم به را یگانش  
 صد هاستمی کنند نمایان  
 بر پشت نهاد مرا و بر جان



در زیر دمسم چو دهجی آورد  
 آنگاه زند بچوب سختم  
 سنک و گن و چوب و خالک و یاز و  
 امروز چو داد فرصتم دست  
 این ست که آدم گریزان  
 چون شیر شنید منطلق او  
 در سایه قوتتم بیاسا  
 خرپه لوی بط نشست ساکت  
 بعد از کمی باز شد بیدار:  
 زان کردو غبار اسپ جالاک  
 چون شیر بیدش گفت باخویش  
 حاضر شد و خواست حمل بر آن  
 انسان که منش بخواب دیدم  
 پس شیر سکون نمود و آرام  
 ترسان و دوان کج روی تو  
 تعظیم نمود اسپ و استاد  
 از دست بی بشر که با جور  
 آزاد بدم بدشت و صحرا  
 یک چیز که نام او بود زین  
 از جسم دوشنگ سخت محکم  
 یک آهن سخت خار داری  
 آنرا بلجام سخت چرمین  
 از آهن سخت چار نعلی

زیر شکم چو تنگ بفشرد:  
 از زور زدن بدن کرختم  
 بارم کند و کشد پسر سو  
 بگریختم و شدم سوی دشت  
 تا وار هم از جفای انسان  
 گفتش بنشین و هرزه کم گو  
 نتوان که کسی زند ترا پا  
 لیکن زهر اس بود صامت  
 یک کرد و غبار ظلمت آثار  
 پیداشد و میدوید غمناک:  
 انسان بود اینکه آمد از پیش  
 بط گفت: که باش نیست انسان  
 چار پای ندارد، و نه دم هم  
 برسد ز اسپ تند خود کام  
 استاده شو، ز ما چرا گو  
 گفتنا که مراست داد و پیداد  
 کرده است مرا زبون و ناجور  
 بگرفت مرا و داد غمها  
 بر پشت منش نهاد از کین  
 بر بست مرا بزیر اشکم  
 اندر دهنم کند چو ماری  
 کش کرد و دهن مراست خونین  
 در چار سمم میخ فحلی:

گوید به چکش بسختی و قهر  
 گویم اکرت زوصف مهمیز  
 ای شیر توهم شوی هراسان  
 مهمیز که چرخ تیز دارد  
 در کوه دواندو به صحرا  
 میسپویدم و زند به مهمیز  
 امروز جو بخت یار کردید  
 این ست مرا و قایع حال  
 بر طبع هزبر پر مهابت  
 نادیده بقهر شد بر انسان  
 تاباز پدید گشت کردی  
 يك اشتر درد مند پر غم  
 چون شیر بدید بنیه او  
 باخویش بگفت کاین سروشان  
 غریبدو بحمله گشت چالاک  
 کای شیر نگا هدار حمله  
 انسان که منش بخواب دیدم  
 کر دید سکون بشیر پیدا  
 اشتر بز بان بیزبانی  
 گفتا که خدا نگا هدارد  
 بر جمله وحوش و مرغ و ماهی  
 ظلم و ستمی که کرده بامن  
 سوراخ نمود بیسنیم مرد  
 شیرینی زنده گی کند زهر  
 آن خنجر کا فرستم ریز  
 بگریزی نگیری نام انسان  
 پهلوی مرا به آن شکافد  
 در آتش و آب و جنگ و غوغا  
 مهمیز که کله اش بود تیز  
 بگریختنم قرار کردید  
 از دست بشر شدیم یا مال  
 دشوار بیامد این حکایت  
 شد منتظر و رود انسان  
 پیدا شد ازان غبار دزدی  
 افتان و دوان پترس منظم  
 وان کردن و پا و سینه او  
 نبود مکر آنکه باشد انسان  
 مرغابی فغان کشید غمناک  
 کاین نیست بشره بود ز جمله  
 آن بود بلا و من رمیدم  
 ز احوال شتر بگشت جو یا  
 تذکار نمود درد جانی  
 از شر بشر که ظلم بارد  
 حاکم شده و نموده شاهی  
 جانم شده زار و کار شیون  
 یک چوبی ازان برون بر آورد



کش کرد شد آن مهار شدود  
 شد میده و جودم از متارش  
 پشتم شده زارو زخمی او  
 پویان کندم به بار داری  
 طی کرد بسیار های بازنگ  
 گفتم بتواندکی ز بسیار  
 از این سخن عجیب اشتر :  
 محوش کنم و کشم و راجان  
 از شر بشر که هست پرهول  
 گر آور دش بلا بسیار  
 بودند که کرد خواست و تب تب  
 آمد بزمین و شیر شرزه  
 کوشیکه بود دونده کوهی  
 کوش و دم و خرطمش بران بود  
 گفتا که بشر هم اینست بی قیل  
 انسان دگرو چنین نباشد  
 گای قیل بکاروی تو چون سبل  
 فریاد و هزار داد و بیداد  
 از چنگ کتک تیزی کج ز آهن :  
 غمها بدلم از ان شد افزون  
 بر فرق خوری ز جان شوی سیر  
 بط کرد فغان و قال و ما قال  
 انداخت قیسا متی بچنگل

آنرا به مهار بند بنمود  
 گشتم چو اسیر آن مهار رش  
 کت نام بلای چوبی او  
 در کوه و صحاری و براری  
 راه های دراز و سخت پر سنگ  
 این است حکایت من زار  
 شد شیر بقهر و از غضب پر  
 گفتا که اگر پیام انسان  
 بط گفت که هان بخوان تولا حول  
 بهتر که خدا او را نیارد  
 مرغابی و شیر در همین کپ  
 از تب تب پای فیل لرزه  
 یک فیل جسم پر شکوهی  
 از کرد بر آمد، و دوان بود  
 چون شیر بدید هیئت فیل  
 مرغابی بگفت این نباشد  
 پر سید هزیر حال از فیل  
 گفتا که زدست آدمی زاد  
 کوش و سرو مغزو پهلوی من  
 سوراخ شده است و جمله پر خون  
 یک چنگک آن کر توای شیر  
 ما کرده تمام فیل احوال  
 از شور و فغان و آه و کلکل

میکرد فغان که آمد انسان  
 هم اشتر و گاو خر بفر یاد  
 آمد بد و بد و چاره جوئید  
 چون شیر سفید های و هوشان  
 گفتا که کجاست آدمی زاد  
 یا خجسته تیز و زور دندان  
 گفتند بسین بزیر اشجار  
 آن جسم ضعیف باشد انسان  
 چون شیر نظر بغور بنمود  
 اما چه ضعیف و خورد چیزی  
 يك آدم لاغر و زبونی  
 يك توبره به پشت و چوب در دست  
 یزد قدمی بسوی اشجار  
 نزد يك چو شد هزیر غریب  
 حیران شد و واله ماند و گریان  
 يك نمره مد هشی هشی  
 بر جان بشر شرر بیفتاد  
 پرسید هزیر کای جفا کار  
 بر این همه فیل و اسب و اشتر  
 انسان چو شنید این سخن را  
 من بنده عاجزم بسی خو ار  
 فی اسب شناسم و نه این خر  
 نجارم و نان خورم ز صنعت

یارب بکجا شویم پنهان  
 گشتند که وای آدمی زاد:  
 بهتر که بمرک خود نیوئید  
 از قهر بشد چو سیل جوشان  
 بشما تو بمن که من شوم شاد  
 یازم کنمش کشم و را جان  
 آن جسم ضعیف و زار بر کار:  
 بگریز که تانه بیسندت، هان!  
 از دور بدید انس را زود  
 آمد هزیر چون پیشیزی  
 بیقوت عجز رهسمنونی  
 ریشش به سفیدی گشته پیوست  
 معلوم شدیکه هست نجار  
 نجار هوش گشت و لرزید  
 آیا چه کند بچاره جان  
 زد شیر برو که بد لیبی  
 زان نمره و عجز کرد و استاد  
 این ظلم و ستم چرا شدت کار  
 ظلمت زچه می کند تو اتر  
 با گریه و ناله گفت شاها:  
 اولاد و عیالدار بسیار  
 با فیل و شتر نباشم همسر  
 امروز بیامدم بخدمت:



خدمت بود اینک خانه سازم  
 من عاجز و آن بانگ بدست  
 اینست که آمدم به امرش  
 در شیر حسد بشد بدیدار  
 بکشد دهن بقهر بروی  
 از نمر به پیش من حکایت  
 من شاه همه وحوش باشم  
 اول تو بسا بساز خانه  
 من لایق خانه ام که شام  
 نجار بعجز گفت ای شاه  
 گر امر کنی بیکد و ساعت  
 امرش بنمود شیر و نجسار  
 در توبره چه بود؟ ارّه تیشه  
 اخشاب متین و سخت و محکم  
 يك تلك محکم و متینی  
 آباد نمود و گفت شاهسا  
 تابشگرش که برو جودت  
 یا هست و را نقایصی چند  
 شد شیر درون آن قفس زود  
 در واژه آن قفس بحکمت  
 عقل آمد و شیر شد زبونش  
 چون شیر اسیر گشت در دام  
 این خانه و قصر نو مبارک  
 از بهر پلنگ پنجه بازم  
 چون حکم کند چه باره ام هست؟  
 تا خانه بنساکنم به نمرش  
 از این سخنان و کار نجار  
 کای آدم بی وقوف تاکی:  
 کوئی و همیکنی روایت  
 کوئی به پلنگ خانه سازم  
 از بهر من و مزن ترانه  
 نمر است ز جمله سپاهم  
 من تابع امرم و توئی شاه  
 سازم بتو خانه بهر راحت  
 از توبره برون نمود اوزار  
 ببرد بآن خشب ز پشه  
 ببرد، قفس بساخت بیغ  
 کو بود چو قلعه رصینی  
 خانه شد ولطف کن درون آ  
 راستست و همیدهد نمودت  
 اصلاح کنم که کردی خورسند  
 نجسار نمود زود مسدود  
 شد شیر اسیر دام غفلت  
 علم آمد و جهل شد زبونش  
 مرغابی بمزح گفت کای خام:  
 شه بودی و اسر نو مبارک

ای خام طسّمع ضرور پرور  
 کفتم که بخوان بجان تولا حول  
 نشیندی سخن شدی اسپرش  
 چون شیر شنید این تمسخر  
 باقوت و زور نجسه و پا  
 لیکن ز صلابت و متانت  
 نمکن نشدش که بشکند چوب  
 نجار بخنده گفت کای شیر  
 آسوده نشین و کیز راحت  
 این گفت و دراز کرد دستش  
 برگند و را و پوست کردش  
 آتش بفروخت جز بزش کرد  
 گردید کباب بط بخواری  
 نجسار بخورد بط بلذت  
 برخواست و برید چوب بسیار  
 پس فیل گرفت و خواب دادش  
 گردید سوار خود بمربکب  
 در شهر رسید و برد آن شیر  
 آن اشتر و اسب نیز بفروخت  
 بنگر که بشر به عقل و حکمت  
 انسان بکمال گشت انسان  
 حیوان بود و نیا شدش فرق  
 این نکته ز شرق و غرب بشمار  
 (۱) روست بکنوع کباب را گویند

ای وحشی تند خوی خود سر  
 از شربشر که هست بر هول  
 افتادی بدام دار و گیرش  
 گردید بقهر و از غضب پر  
 میخواست که بشکند قفس را  
 کان چوب ز عقل یافت قوت  
 هر چند که کرد هم لت و کوب  
 آرام نشین که نبودت خیر  
 تا من بکنم بجوع خدمت  
 بگرفت گلوی بط بکشتش  
 در چوب کشید و (روست) کردش (۱)  
 از آتش تیز قر مزش کرد  
 خوابیکه بدید گشت جاری  
 شد گشنگی دفع و کرد راحت  
 بر اشتر و اسب کرد او بار  
 آورد قفس برو نهادش  
 در پیش براند جمله بی کب  
 در پیش ملک زیسه شد سیر  
 وان چوب تیار کرد و هم سوخت  
 بنمود چسان عجیب صنعت  
 گریست کمال و فضل و عرفان:  
 زانعام و بهایم است بیفرق  
 شیر آمده شرق و غرب نجار



= ۷۰ =

در هند بین و حشمت او      انگلیس بین و حکمت او  
با صنعت و علم و فن و حکمت      با پولیتیکل و بسی سیاست  
بنموده بنوعی شرق را آرام      ز انسان که شد است شیر در دام  
در جلال آباد ۱۳۲۹



رومۃ متعلق این حکایت: — شیر بقیس میدر آید



( تنهائی )

من مایل این و آن نباشم مایل شده ام بیار خاموش

من جاهل عالمان نباشم تنهائی و علم میزند جوش

تنهائی مرا صفای جان است

تنهائی مرا غذای توان است

مفتون شده ام به آنچنان یار خاموش نشیند و دهد در

آن یار کتاب و من گرفتار چون گنج شدم ز معنیش پر

در عالم و حسد تست کارم

گیرم قلم و کهر نگارم

یک نوسخن لطیف مشرب گوید چه سخن به یز بانان

یک تازه زبان عشق یارب مگذار شود جدا ز جانان

تنهائی و وصل یار از من

قصر عظمت ترا نشیمن

یارب چه غم است اینکه انسان گردیده به زنده کی گرفتار

از بهر حیات خود بسی جان کرده تلف و زعیش بیزار

دنیا همه آکست و مأکول

تنهائی گزین که هست معقول

مؤنس ز کتاب چیست بهتر گوید سخن و ضرر نیارد

گوید سخنی چو آب گوهر خاموشی او ملال آرد

تنهائی گزین که مردم دهر

از شهد سخن ترا دهد زهر



= ۷۲ =

داغ غم عشق تا که بردل زد مهر ختام کار خود را  
عقل و خردم بماند در گل جویم همه دم تکار خود را  
تنهایی و وصل یار توأم  
از روز ازل شدند با هم  
کردست دهد کتاب و شاهد بایک می کهنه صفا ناک  
گاهی زوم به پیش زاهد آن زاهد خشک بر خطر ناک  
تنهایی و یاروشینه می  
بهر ز قصور خسرو و کی

جلال آباد ۱۳۲۹





- ۱ -

- مرثیه مینا -

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| مرغکان اینچه خوش نوائیها     | اینچه پرواز و پر فشا نیها    |
| اینچه جمعیت سرود آئین        | اینچه چرچر همه سرور آکین     |
| حال تان ساده شکل تان چه ظریف | صوت تان خوش مقام تان چه لطیف |
| لیک ترسم که دهر خانه خراب    | محو سازد مجالس احباب         |

چپ شوین مرغکان من چپ شین

- ۲ -

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| ای.ن.م. آمد شکاری با صد بیج | نیست در تو بره شکارش هیچ   |
| نیست تنها دو میله در دستت   | چره پر بهر قتل تان مستست   |
| رحم در دل نبا شدش هرگز      | چون به بیند کشد کند جزو بز |
| چپ شویمینا که هستی میذا کار | کشدت آن شکاری زار و نزار   |
| شان نباشد که شین انسان است  | اینچه کاری قساوت افشان است |

چپ شوین مرغکان من چپ شین

- ۳ -

|                         |                            |
|-------------------------|----------------------------|
| از برای خدا سکوت کنید   | چونکه دیدم که آن جفا تمهید |
| راست کرد آن تفنگ آتشبار | بهر قتل شما بنام شکار      |
| یا خدا دست ظالمش راده   | لرزه تا کمان نکرده بزه     |
| یا الهی کن آتشش خاموش   | تا تفنگش بماند اندر دوش    |
| آه! صد آه! یکدای حزین   | کار گرنا مدو نمود کمین:    |



چون صدای تفنگ بالا شد      مرغکان با سکوت بر پا شد  
 دود بیسود آن ظلوم جهول      چونکه بس شد، پدید گشت نزول  
 چه نزولی؛ زفوق يك ناخی      جسد مرعکی صفا کاخی  
 آشیانی چو کاخ شاهی داشت      زنی داشت و فکر شاهی داشت  
 نو جوان بود وقت دامادی      شده نزدیک و جمله در شادی  
 ناکهان این شکاری ظالم      که بجور و ستم بود عالم  
 کرد ویران وجود مینارا      ریخت مینای دل تمارا  
 کفتم ای مرغکان سکوت کنید      نشنیدید قول من دیدید  
 باز گویم نصیحت خود را      گوش دارید چپ کنیدنوا

چپ شوین مرغکان من چپ شین

— ۴ —

فخر ها و ستایش یاران      پهر صیاد شد غرور عیان  
 باز برگردو روی دست آورد      آن تفنگ بلا و ماشه فشرد  
 تک همان بود: جسم مینائی:      او فسادن همان! به ایمانی  
 این مگر مادر شفیتی بود      که دو اولاد داشت و بس مسعود  
 شا خهای بلند کا خش بود      چو چه میداد و نوع می افزود  
 لبك از آتش شکار سقیم      از جهان رفت؛ چو چه ماند یتیم  
 چو چه در آشیان به افغان شد      فخر و مغروری زان به انسان شد  
 واه انسان! ترا ظلوم جهول      خوانده خلاق جسمها و عقول

چپ شوین مرغکان من چپ شین

— ۵ —

ظلم و عدوان تو بنوع خودت:      بس نه بد؛ تا بمرغکان بدعت:  
 میکنی و ز فخر لاف زنی      که ستم در شکار لائانی  
 واه قاتل! بقتل فخر کنی      صد عجیتر که شرع بانه کنی

هیچ آ که نه که شرع چه گفت صید را کر چه او حلال بگفت  
 لیک از بهر آنکه سد رمق : شود و کشتگی شود مزهق  
 تو که سیری بگوش و نان و یلو بر سر آن بودین و میوه نو  
 چیست حاجت که خان و مان سوزی مرغان را در آشیان سوزی  
 چپ شوین مرغان من چپ شین

- ۶ -

چپ شوین بشنوین سکوت کین که کم وصف مرد مان ز مین  
 آدمی زاده طرفه همچون است که عجبش ز جور مشحون است  
 که جلاد نوع خود کردد که صیاد و مرغان بزند  
 مرغان عفو کن من بد را که قدم میز نم بقتل شما  
 من بچشمان خود همی بینم که ترا میکشند و نمگیرم  
 لیک مجبو ریست این دیدن دیدن و هیجگاه دم نزدن  
 باد شاه رحیم تا دل ما منع فرموده قتل مینما را  
 توجه مخلوق عاجزی و زبون که ترا میکشند بی حق خون  
 گوشت تو خوردنی نمیباشد قتل تو کردنی نمیباشد  
 کشتن محض قتل و خورزیست نیست نفی دران چه انسانیست  
 صوت تان خوش بود وجود ظریف نول تان زرد و چشم تان چه لطیف  
 باز گویم که چپ کنید نوا که ما دا شود بقتل شما  
 چپ شوین مرغان من چپ شین

- ۷ -

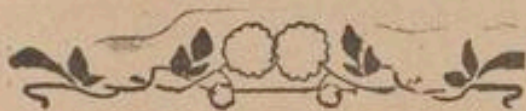
ای جوان رحم بر جوانی خویش میکن و قتل را بگیر به پیش  
 قتل حیوان مفرس شاید کر نکشتی ترا بقتل آرد  
 بهر دفع گر سنگی گر صید بکنی میشود حیات دید  
 فرق در بین قتل و صید بکن صید کن لیک قتل و شید مکن



= ۷۶ =

صید میناو غنچی و بلبل نیست مقبول و قتل شد با لکل  
 از برای خدا شکار مکن گر کنی قتل را شمار مکن  
 حیف کارطوس نان که صرف شود بر چنان مرغی که قنزف بود  
 ای جوان عیش و عشرت کامل هست و از چه همیشوی قاتل  
 مرغکان چپ شوین که باز آمد نیست تا تیر بر دلش شاید  
 باز آتش کند بقتل شما بهتر آنست که چپ کنید صدا  
 چپ شوین مرغکان من چپ شبن

سلطان بر جلال آباد ۱۳۲۹



## غزل

بدام غم گزفتارم نمودی رفیق یارو اغیارم نمودی  
 مرا با عیش و با عشرت چه کارست جدا از صحبت یا رم نمودی  
 نه خواهشمندم جاء و حشمت من چرا با این و آن کارم نمودی  
 مرا با اسپ و با اشتر چکارست که با اینها گرفتارم نمودی  
 من عا جز کج و کوه و محسرا چو اسپ باد رفتارم نمودی  
 به تنهایی و عزت الفتسم بود بیک عالم سرو کارم نمودی  
 قلم بود و من و یار و کتابم مرا محروم ز آثارم نمودی  
 نغذای جان من باشد و صالح بزهر فرقتش ز آثارم نمودی

— § —

دره پربانه ۱۳۲۸



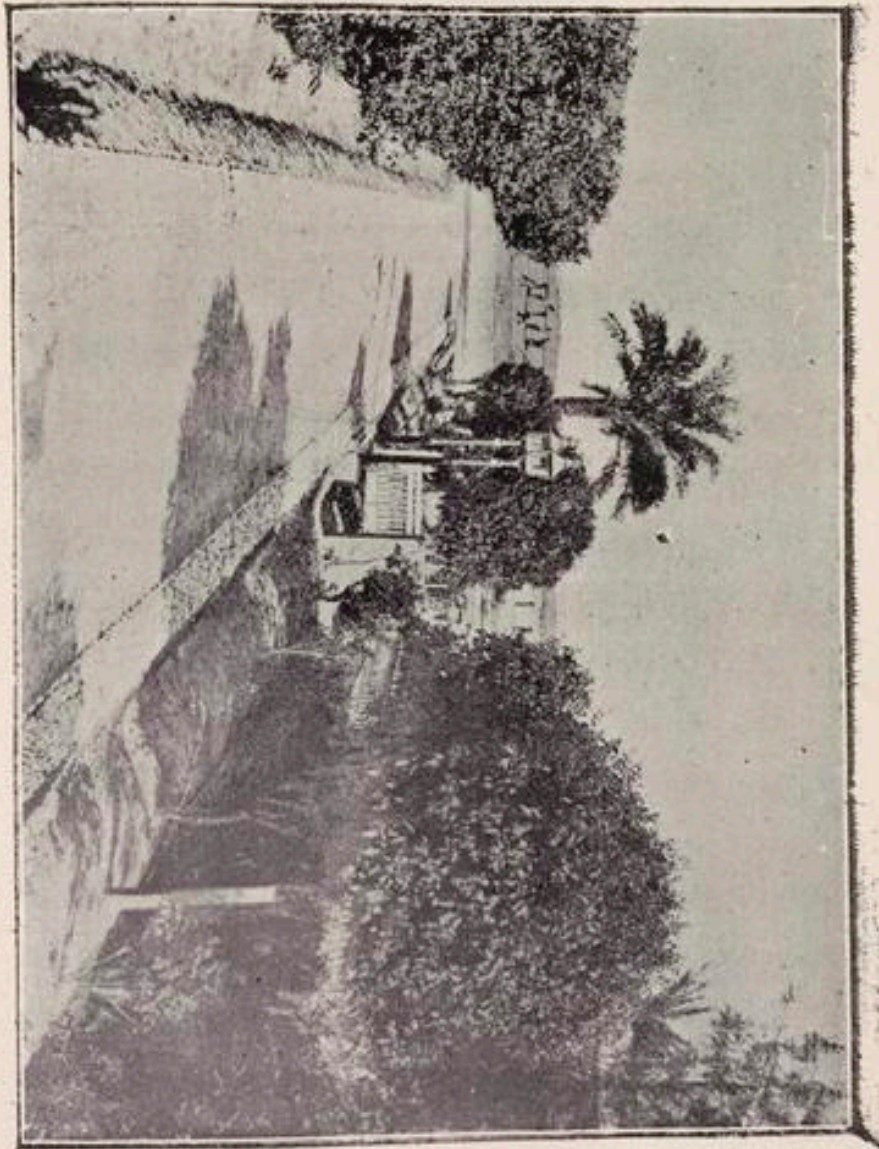
— باغ شاهی —

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| من شنیدم ز یک بزرگ منش      | که بدش عدل و رحیم آموزش    |
| عالم هر علوم و هر احکام     | ما لك ملكها نفوس و نظام    |
| گفت خلاق عالم ایجاد         | بهر اشیا عو نه ها بنهاد    |
| بهر مجهولها بسی معلوم       | خلق کردو نمونه کرد رقوم    |
| مثلا: از حجیم و جنت و حور   | وزا ناز و عنب قصور و سرور  |
| بندم گنزا و عید و وعده بداد | تا اطاعت کنند و رفق و وداد |
| این همه وصفهای جنت حق       | لیک مجهول مانده و مغلق     |
| گر نبا شد انا رو انجیری     | که بدنیبا تو لذتش گیری     |
| توز عناب و تین فردو سس      | چون کنی فهم لذت و ذوقش؟    |
| هست معقول این کلام حکیم     | جز نمونه چسان شود تعلیم!   |
| مقصد من بود ازین سخنا       | که کنم وصف (باغ شاهی) را   |



= ۷۸ =

باغ شاه نمونه جنت شده و نیست اصل او جنت



بیت منظره از باغ شاه جلال آباد

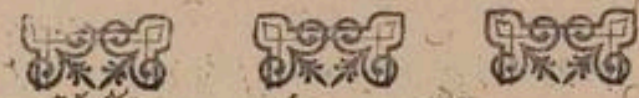
پیش ازین شاعران خوش اقوال چون نمودندی بختی از احوال

|                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| هر هر غنچه کفتی بس شیرین      | بس مضا مین عالی رنگین      |
| هر چه سفتی کهر همی سفتی       | هر چه کفتی مبالغه کفتی     |
| قدر و قیمت نباشدش برجا        | من عاجز که نثر و نظم مرا   |
| هر چه دیدم همان کم اظهار      | ساده گویم سخن ولی پرکار    |
| نی عبا رات نغزو رنگینم        | نیست مضمون بکر و شیرینم    |
| خالی ز اشراق و ساده چون تصویر | نثر و نظمی که میکنم تقریر  |
| میکنم وصف ناشوی آگاه          | هر چه دیدم بیباغ شاهی شاه  |
| روح آنها شے بزرگ خرد          | باغ و شهر و مالک است جسد   |
| هست نور (سراج ملت و دین)      | خرد و علم و دانش و هم دین  |
| هست و محبوب جمله خالق الله    | شد حبیب خدا و ظل الله:     |
| کرش شست نام حاتم را           | عدل او تازم ساخت عالم را   |
| رزم نارا ست و بزم نور بود     | رزم و بزمش چونار و نور بود |
| لیک رحمت بقهر غالب یاب        | قهر و رحمت بود چو آتش و آب |
| رحم او زنده کی دهد به انام    | قهر او میکند ادب را عام    |
| صحت و جاه و ملک و ملت او      | یا الهی تو عزت و شوکت او   |
| دل چون آب صاف بیغل و غش       | روز افزون کن و رحیم کنش    |
| من بدل داعی حیات او           | من بجان بنده صفات او       |
| میشود تنگ و سعت تقریر         | هر صفاتش اگر کنم تحریر     |
| ذهب و فضه مال و ملک و درم     | در سخا و کرم چه پیش چه کم  |
| کرش ابرو خالق چون کندم        | بخش و احسان نموده بر مردم  |
| صف کشیده به پیش شاه زمین      | پیر و طفل و شباب و مردوزن  |
| کرده شادان یگان یگان بدرم     | اونشسته به تخت لطف و کرم   |
| نه دروغی به را یگان گویم      | آنچه دیدم بچشم آن گویم     |



|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| فکر او در ترقی ملک است        | ز انستب راه ساخت هم پل بست      |
| نهر های بزرگ باز نمود         | آ بیاری ملک جان بنمود           |
| از عمارات و قصر خوش تمکین     | کرده هر سوی ملک را تزیین        |
| از (سهیل و) (ستاره) و (استور) | کا بل ما شده نظر که حور         |
| از (سراج العمارت) عالی        | (کوکب) و (عین) و باغ جان (شاهی) |
| نور افزوده در جلال آباد       | بود تنها جلال و شد آباد         |
| پل چون کوه آهنی بدو کوه       | بسته بر نهر بس عمیق ستوه        |
| شد معلق میان جو هوا           | این پل پر صنا یعش بدو با        |
| و ترو کادی و فرس اشتر         | گنزد بر سرش چه خالی چه پر       |
| اینچه عصر تر فی الحصر است     | جمله علم و بجهل در نصر است      |
| حال ما را اگر به ما ضی ما     | بدهی نسبتی شود پیدا:            |
| فرقهای عظیم در ما بین         | خوب اینها و آنهمه پرشین         |
| شین آنوقت و خو بی اینمصر      | شد هویدا ز فعل و هم زار         |
| یک پل معتبر بملک نبود         | از سرک نام هم بملک نبود         |
| فا بر یک بخار هم برقی         | و ترقی رو بجای لاک              |
| تلفون و دگر بسی اشیا          | کشت در کار و یافت رونقها:       |
| ملک و ملت ز فیض همت شاه       | عمرش افزون شود بحق اله          |
| تخت خوش بخت ملک افغان را      | دار پاینده تا ابد بر جا         |

آمین ثم آمین



— قطعهٔ جوایبه در جواب قطعهٔ برفی میرزای —

دا ر الترحمه

|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| برف بردست و فرد درخنی      | دیدنش لرزهٔ محامات آرد   |
| آتش و شیر جای و خانهٔ کرم  | دل و جان را صفا حیات آرد |
| چند روپسه زهر آتش و جای    | قا صدم بهر آن ذوات آرد   |
| نیست در دست حبهٔ دیگر      | ورنه صدها چنین برات آرد  |
| نوش جان باد جای برا حباب   | گر بشغل خودش ثبات آرد    |
| فی البدیهه سرودم این ایسات | برف باری چنین نکات آرد   |

در کابل ۱۳۲۸



— یك حكایت —

متعلق محاربهٔ طرا بلس غرب

یکی از افسران نظامی عثمانی که در (جبانه) نام موقع بود برای یکی از رفقای خود چنین نوشته است :

( در نزد هم کانون اول گذشته کشتیهای جنگشی زره پوش ایستایا آهسته آهسته بساحل نزدیک میشدند . از طرف قوماندان امر و بولشی جمع و رجعت داده شد . عسکر ما آهسته بمقب کشیدن آغاز نهاد . نهم اسپ خودم



را حاضر کردم . در آن شب که قهوه خودم را نوشیده سبکترم را در دایم طوب اول  
 کشتیها فیر نمود . هماندم برا سبها سوار شده خود را پس کشیدیم . دشمن  
 غدار ما با وجودیکه بر شفاخانه بیرق هلال احمر بر افراشته شده بود باز هم بران  
 بسی کله ها بارانیدند ، و بچپ و راست و تیه و صحر آکله ریزی کردند ولی به هیچ نفری  
 از ما ضرر نرسانیدند . آهسته آهسته از منزل توپ بیرون بر آمدیم . تمام بیست  
 کله های بسیار بزرگ بیهوده و بی نمره بران اطراف و نواحی ریختند .  
 آخر الامر میدانید که چه کردند ؛ خنده میکنند ؛ یک موش بیچاره را کشتند .  
 زیرا چون بعد از کله بازی و ایس آمدیم مرده آنرا در میان ریگها یافتیم .

حکایه مافوق را از قرار ذیل بنظم تصویر کرده ام

|                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| دور اندیش و تیز هوشی بود      | در زمین « جبانه » موشی بود |
| که ز سوراخ سر بسیار به پیش    | گفت بازوجه عجز زه خویش     |
| گناه اندا زیش بود بسیار       | هست ای تالیبا بسی غدار     |
| چشم زخمی رسد بکن دقت          | بیم دارم که بر وجود خوشت   |
| اینجه ترس است و اینجه لغو سخن | گفت ای شوهر شفیق من        |
| موش از کله اش هراسان نیست     | جنگ آنیالیا بموشان نیست    |
| این سخن را مگر تو نشنیدی      | گفت شوهر که ای شکر قندی    |
| از بز و موش انتقام کشد        | هر که زورش بشیر تر رسد     |
| که بیامد گلو له غران          | بود در حسب حال خود موشان   |
| چشم بیچاره موش شد خیره        | کرد برخواست شد جهان تیره   |
| دید نمش عجز زه یار خویش       | چون کشد کرد بر طرف از پیش  |
| کرده بودش بمرگ همدوشی         | صد مگه ز ره پوشی           |
| عاقبت دیدی آنچه میدیدی        | گفت هیسات بند نشنیدی       |

زور ظالم بما جزان ضعیف    میرسد چو نکه نیست ظلم شریف  
 نیست ای تالیبا شجاع و شریف    بست و دونست و وحشیست و کثیف  
 انتقام هر بر های جوان  
 میکشد از عجز زه ووشان

کابل: فی ۱۰ ربیع الثانی ۱۳۳۰



یک تبریک

بمناسبت لیلۃ مسعوده جشن مولود فی ذات اعلا حضرت «سراج الملت والدين»

- ۱ -

صبح عید سعادت ملت    شب جشن ولادت باشد  
 روشنی بخش دیدۀ امت    چهره با سعادت باشد  
 شب جشن ترا کنم بتبریک  
 باد بردشمنت جهان تاریک

- ۲ -

بوجود (سراج و ملت و دین)    ملک افغان نموده کسب حیات  
 باد شاه بزرگ عدل قرین    رحم و عفو و سخا و راست صفات  
 شب جشن ولادتش بر قوم  
 روز بیداری بود شان از نوم

- ۳ -

ملک و ملت ز فیض همت تو    به ترقی امیدها دارد  
 بد عای دوام دولت تو    پیش حق ملتت رجا دارد  
 شاه محبوب خوب بی بدما  
 باد یابنده شوکتش برجا

کابل: فی ۱۰ جمادی الاول سنه ۱۳۳۰





قطعه

بمناسبت صلح عمومی

از صلح عمومی چه کنی هرزه سرایی ای نوع بشر صلح نباشد به نهادت  
از جنگ عمومی سخنی گوی چو محمود تا آبخیزانی بشناسند ممدادت

کابل: ۱۵ رجب سنه ۱۳۳۰

قطعه

دعایه ذات اعلی حضرت

خدا یا تو این شاه بیدار مارا که رهبر بود بهر ملت بهر هر کار  
بدین میکند خدمت وهم بدنیا بملت چو یک آب مشفق بود یار  
نگهدار ز آفات او را و ملکش سردشمنان وطن کن نگونسار

کابل: ۱۵ رمضان ۱۳۳۰

ایضاً

زنده باد باد شاه معرفت پرور که او خواهی علم است و عرفان عاقل است و نکته دان  
بهر ملک و ملت خود نشر عرفان میکند زنده باد شاد باد باد شاه مهربان

کابل: ۱۵ شوال سنه ۱۳۳۰

دعا و استدعا از لسان حال زینگو کراف

زینگو کراف کوید؛ بایک لسان حالی پاینده دار یازب؛ این شاه ملک افغان  
در عصر باد شاهی، من آمدم بکابل کش نیست مثل و مانند؛ در عدل و علم و عرفان

یکپاره معدنی ام، بی قیمت و ولیکن از فیض بادشاهی، گویم سخن چو سلیمان  
ای باد شاه اعظم، خواهم ز لطف عامت زینگو گراف کردد، یک صنعتی نمایان

کابل: فی ۱ ذیقعدہ سنہ ۱۳۳۰

قطعه

بمناسبت مظالم اورویا، و ماحوظ بودن جنگ عمومی

«محمود» چون بشر شده سفاک خون خویش  
وز راه حق برون شده اند و بنا حق اند  
لابد که مالک احد بیخیل کون  
بردارد این گروه که کمراه مطلق اند  
اوروپ بخرص و کبر و طمع شد چنان بجوش  
کز آتش خودش همه محروق مطلق اند  
یارب تو محوساز گروهی که درخجور  
غرق اندو دور از حق و باخش ملصق اند  
یارب تو مالک ملکوتی و ارض و خلق  
محفوظ دار قومی که بر دین برحق اند

آمین کابل: ۱ ربیع الاول سنہ ۱۳۳۱

قطعه

تاریخ ولادت «حسین راغب» فرزند عزتمند محترم [حسن حلمی] افندی

که ماده تاریخش از نامش میباید

حلمی! مبارکت باد، تو زاد خوش نهادت  
باقی بماند نامت، گاهی نگشت غایب



= ۸۶ =

مسعود باد یارب ، در هر زمان و هر آن  
 ارواح قدسیانش ، بادا و را مصاحب  
 عمرش دراز بادا ، تا از کمال و فضلت  
 گیرد فیوض عرفان ، نبود و را متعاب  
 از فن و علم و صنعت ، از خلق خوب و رأفت  
 و زهر کمال و حکمت ، با بهره بادو صاحب  
 آمد بدهر جسمش ، تاریخ شد ز اسمش  
 نقش نگین رسمش ، باشد « حسین راغب »  
 ۱۳۳۱

کابل : ۱ ربیع الثانی سنه ۱۳۳۱



### ♦ چار بیتی ♦

در موسم های اول بهار که دامانهای کهنه را لاله زار ، و تپه ها سبزه زار  
 میگردد ؛ مردمان شهر عزیز ما که چار پنجماه را در زیر صندلیها از دستبرد سرما  
 به افسرده گی بر میآوردند ، دفته مانند مرغان در قفس مانده که پروبال  
 بکشایند ، بر کوههای « خواجه صفا » و « آسامایی » ، و تپه های « مرنجان » ،  
 و « بی بی ماهر » بر آمده هوا های تازه و طن را فرو میبرند ، و بر سبزه  
 زارهای چند ، و بیای درختان ارغوان میغلطند ، و آبهای خوشگوار چشمه  
 سارها را مینوشند ، و کلهای شکوفه را میبوسند ، و بر نعمت آزادی و استقلال  
 وطن خود شکرانه ها میسرایند .

بعضی خوش آوازه های کوچک و بزرگ وطنی نوا ، بنغمه های هجازی  
 ادای صفاهائی صدا ، به آهنگهای مخالف راستی بیما ، مانند باریدنهاوندی

ما و اد هر دو که یگانه و مسا ، بلکه در هر روز سه گاه و چهار گاه در مقامهای لطیفتر از نسیم صبا ، بقانون محبت و وطن باصفا چنگ اتحاد و امتزاج را به او تار بر بط دلهازده ، و بشهباز شهنازی صدق و صفای باب و داد را نواخته « چار بیتی » نام نشیده های عاشقانه و وطنیه را میسر اینده این « چار بیتی » ها در اصل مرکب از چار مصرع است ولی « چار بیتی » زبا نزدیک است . برای نمونه يك دو چار بیتی و طنی ملئی خود ما ترا در اینجا لطیفه گو یا عرض میکنیم :

مسلمانان بینین شب چه وقتست      که بلبل مست و شیدا ی درختست  
که بلبل میرد شاخی بشاخی      جدایی مادر و فرزند چه سختست

دیگر

مسلمانان درین شهر شنایم      غریب و بیگس و بی آشنایم  
چلم پر کن بده بهر مسافر      که امشب این چه و فردا کجایم

— § —

يك صباح پر انشراح لطیفی بود ! خواستم یکقدری صحرایی شوم . بانسیم صبحدم همدم شده راه دلمانرا کر قدم . دامان مرا بچمنزاری رسا نید که از یکطرف کهسار ، از یکسو آبشار ، از دیگر جهت چمنزار ، از دیگر سمت درختان شکوفه باری پدیدار بود .

آسمان صاف ، هوا لطافت اوصاف بود . نوکهای اشجار بلند چمنزار و سفیدار را که نفس مسیحادم فصل ربیعی بيك رنگ پسته فی دلقربی مزین ساخته بود ، قلم زرین رقم شعاعات نخستین شمس خاوری نو بطلا کاری ابتدا نموده بود ! غنچه های شکوفه هاما نند دهنهای اطفال شیر خواره بخوابرفته و بنمود که برای یکیدن شیر ضیای حیات بخشای دایه زندگی مایه آفتاب جها نتاب اول به اول به باز شدن رخ نهاده بود ! سبزه های نورسته کنار جویبار آنقدر زیطر اوت بود ، و چنان يك رنگ سراسر لطافتی داشت که جویبار نیز بر آن لطافت حیران مانده ، و آب خود را به آینه عکاسی تحویل



داده متصل بگرفتن عکس آنها کوشش میورزید! کلهای خود روی لاله و ختمی و خبازی و غیره بر آنکهای مختلفه بسیار خوش قماش خودشان اطراف را میناکاری عجیبی نموده بود! قطره های شبنم روی کلهها و سبزه هارا، شعاعات شمس نوظلوع هزاری، بر ننگهای بوقلمون جواهر نمون قوس قزحی، چنان يك درخشنده گمنی بخشیده بود که پروانه های رنگارنگ، و مرغکان کوچک خوش آهنگ؛ پیدابانه و مشتاقانه بر آنها طوافهای عاشقانه مینمودند، و باده های زاله را از پیراله های لاله بسر میکشیدند، و سرمست نشاء سرور گردیده نغمه سرای مداح حضرت سلطان هار میگردیدند!

درینوقع روح افزا، در پای يك نونهای بکه و تنها، نك تنها نشستم؛ و در لوحه های ناظر مختلفه عالم طبیعت نظر بستم. بکبار زمینی دیدم که از يك آب آبیاری میشود. تابش آفتاب بیکسان بر آن میتابد. هوای نسیمی بيك مساوات بر آن میوزد. باغبان بيك و تیره به تریبه آن میکوشد. ولی یکدرخت سیب، دیگری ناک، آن یکی آلو، و آن دیگری آلو بالو بار میدهد!

بلی، بلی! قلم ابداع رقم صنع صانع بیچون، هیچ يك دو نقشی را بيك رنگ، و هیچ دو صورتی را بيك اورنگ نمیکشد! تجدد امثال آن شاهد پیرنگ بیمثال، از تمثیل دو و تمثال را بيك مثال ناز استغنا دارد!

عظیم تویی! جلیل تویی الله!!!

لحظه در کرداب حیرت بودم: که دفعتاً حال اسف اشتمال (عالم اسلام) در پیشگاه نظرم مصور گردیده ازان استغراقم در بود، و در يك بحر حسرت و المی غمر قابم نمود. افکارهای چه بودیم، و چه شدیم ها؟ و تصورهای آياچه باید کرد، و چه خواهد شد ها؟ حواس خمسه ام را در محفظه دماغم در زیر چنان تضییق و فشاری در آورد که مانند تضییق یافتن دیگهای بخار انجمنها که از يك تنگنای توله آسا صغیرها برآرد:

آه اسلام!

گفته فغانها بر کشیدم . عکس صدای ولوله انگیز حسرت استنهایم این چند «چارپیتی» ذیل را تشکیل نمود . این است که بیادگار احباب گذاشتم :

— ۱ —

مسلمانان شما بیدار بودید به بیداری جهانی را گرفتید  
بعلم و صنعت و عدل و مساوات همه روی زمین احیا نمودید

— ۲ —

مسلمانان کجا شد اخوت تان پریشان شد چرا جمعیت تان  
شما بودید همچون جسم واحد نفاق و تفرقه شد صنعت تان

— ۳ —

مسلمانان بیا بیدار کردیم بکار خویشتن هشیار کردیم  
بدور و پیش خود چشمی کشانیم ز غفلتها بعبرت یار کردیم

— ۴ —

مسلمانان زمین و کان و هم آب شما را هم عطا کرد دست و هاب  
چرا آن دیگران زمین نعمت حق فواید ها گرفتند و شما خواب

— ۵ —

مسلمانان خدا باران بهار د طلا و نقره هرگز حق نیارد  
طلا و نقره و هم آهن و فحم شما را هست لیکن سود ندارد

— ۶ —

مسلمانان اگر دنیا جحیم است: زهر کافران دار نعیم است:  
گزاریدش به آنها و بگوئید طلا معبود کفار لئیم است

— ۷ —

مسلمانان اسف بر حال مایان که هر زر دهیم هر چیز از زان  
ولی گوئیم دنیا نیست از ما بود مخصوص دیگر نوع حیوان



— ۸ —

مسلمانان شما قرآن بخوانید به رمن سر آن قرآن بدانید  
که وارث کرد او مردان صالح: زوین را؛ - از چه بهر کفر مانید؟

— ۹ —

مسلمانان عباد صالحین کیست بغیر از مؤمن خالص دگر چیست  
چسان اهل صلیب و بت پرستان شود وارث شمار اغیری نیست؟

— ۱۰ —

مسلمانان بیا و زید عرفان گذارید این همه بطلان و حرمان  
بیا سائید یکدم زود بوشید بی علم و هنر تا چین و ژاپان  
خاتمہ را بر قول (صایب) کرده میگویم:

من نمیگویم زیان کن یا بفکر سود باش

ای ز فرست بخیر در هر چه هستی زود باش

باز با این قول خود خود تا کید کرده میگویم:

«ریل» را سنگرتوای (محمود) و عبرت گیر زود

زود باش و زود باش و زود باش و زود باش



= ۹۱ =

لوحة حکمت



جاروب کس

-- ۱ --

دهر جاروب کس و مردم دهر خاک جاروب بودای دانا  
لحظه و ثانیه و هفته و شهر برده و رفته و کرده صفا  
تو شو غمراه به این عمر دور روز  
هست جاروب بکمر دهر چو یوز



- ۲ -

پیری و مرگ و غم و بیماری      لازم زندگی انسانست  
 تو اگر بایی اگر ناداری      فقر و مال تو بالای جانست  
 فقر کم موجب مالش باشد  
 مال هم موجب مالش باشد

- ۳ -

فقر و پیری و ضعیفی کم بود      که بخاروب کشی کشته زبون  
 صبح تا شام بیغم همدم بود      زنده کی کرده دلش را پر خون  
 نمر زنده کی غم باشد و بس  
 زنده کی جمله الم باشد و بس

- ۴ -

« مرده هم فکر قیامت دارد      آر میدان چقدر دشوار است »  
 زندگان فکر سعادت دارد      چقدر فکر محال آناز است  
 نیست مسعود حقیقی بجهان  
 گر بود زود بمن ده تونشان

- ۵ -

گر تو جاروب کشی و ز تو وزیر      بیکی نوع غمی یا پبندی  
 غم جاروب کشی و تزویر      هر دو غم باشد و هم پبندی  
 نیست بیغم بجهان شاه و کد  
 معدن غصه و غم شد دنیا

- ۶ -

نظاری کن توبه این زیر چو خوب      که بخاروب کشی قسمت اوست  
 کرده میکروب غبار جاروب      همه اعضای و را پرتابوست  
 تو هم بگو بی مرض میکروپست  
 بین وجودی که همه میکروپست

— ۷ —

همه مخلوق خداوند بود      بحقارت منکر ای (محمود)

همه بایستة خود بند بود      «کل حزب» توبخوان رو بسجود

کیست مردود که مقبول بود؟

خاتمه غایب و مجهول بود

حرم باغ کابل : فی ۲۰ ذیقعدہ سنہ ۱۳۳۱

مشاعرہ

﴿ جناب قاآنی میگوید ﴾

بتفشی رسته از زمین ؛ بطرف جو بیارها

ویا کسسته حور عین ؛ ز زلف خویش تارها

ز سنگ اگردیده ؛ چسان جهد شرارها

بیر کهای لاله بین ؛ میان لاله زارها

که چون شراره میجهد ؛ ز سنگ کوهسارها

(الی آخره)

— محمود طرزی عاجز میگوید —

— ۱ —

بیا بین که در جهان ؛ چگونه گشته کارها

جهان جهان ریل شد ؛ زمان زمان تارها

چه بجرها که بر شده ؛ چه خشکه ها ببحارها

چه کوهها شکاف شد ؛ گذشت از ان قطارها

جهان جهان علم و فن ؛ زمان زمان کارها

بس است صید بود نه ؛ میان کشتزارها



= ۹۴ =

- ۲ -

مکن تو عمر خویش را؛ عبت با هو و لعب صرف  
 که وقت هم بچو شمس شد؛ گذار عمر هم بچو برف  
 مذاب میکنند ترا؛ تو خوش بمدح خود به حرف  
 شامک ما و شرق ما؛ زد شمنان چو بخر زرف  
 که موج آب چرکشان؛ گذشته از کنار ظرف  
 همان بر یختن بود؛ چو سیل کوهسارها

- ۳ -

نذاغما که همت؛ جوان بد از چه پیر شد  
 نبودی غافل از جهان؛ جهان ترا اسیر شد  
 کمان برم قرین بد؛ بمیله دستگیر شد  
 که غافل از جهان شدی؛ دلت ز ملک سیر شد  
 مشو تو غافل از خودت؛ که دشمنان دلیر شد  
 سرو و بقول بد منش؛ که ذلتست بارها

- ۴ -

درین زمانه هر طرف؛ بفن سراغ داردا  
 ز بهر راغ ملک خود؛ هوای باغ داردا  
 یخی ترقی خودش؛ بکف چراغ داردا  
 برای ضبط ملکها؛ چه دردماغ داردا  
 خوردند روم و فرس را؛ بجا بلاغ داردا  
 تو وقت را عبت مکن؛ بمیله و شکارها

- ۵ -

چرا که وقت نقد شد؛ ز وقت استعاره کن  
 چرا که نیست فرصتی؛ بکار ملک چاره کن

چرا که دشمنان دین ؛ احاطه کرده باز کن

چرا که مسامین بشو ؛ امید کرده چاره کن

چرا که حاجت وطن ؛ بکار شد ، نظاره کن

که مات عاجز آمده ؛ زرنج انتظار ها

- ۶ -

حیات را چه میکنم ؛ وطن ! حیات من تویی

برای هر سعادت من ؛ وطن ! برات من تویی

اگر توفیق از کفم ؛ وطن ! مهلت من تویی

برای دین و هم شرف ؛ وطن ! حماة من تویی

وطن ! تو کعبه منی ؛ وطن ! صلوة من تویی

محبت بجهان من ؛ چو بودا بتبار ها

کابل : فی ۲۰ ذیقعدة سنه ۱۳۳۱

قطعه

دین مبین

هزار شکر بدر گاه کرد کار غفور که گشته ایم شرفیاب دین حق مبین

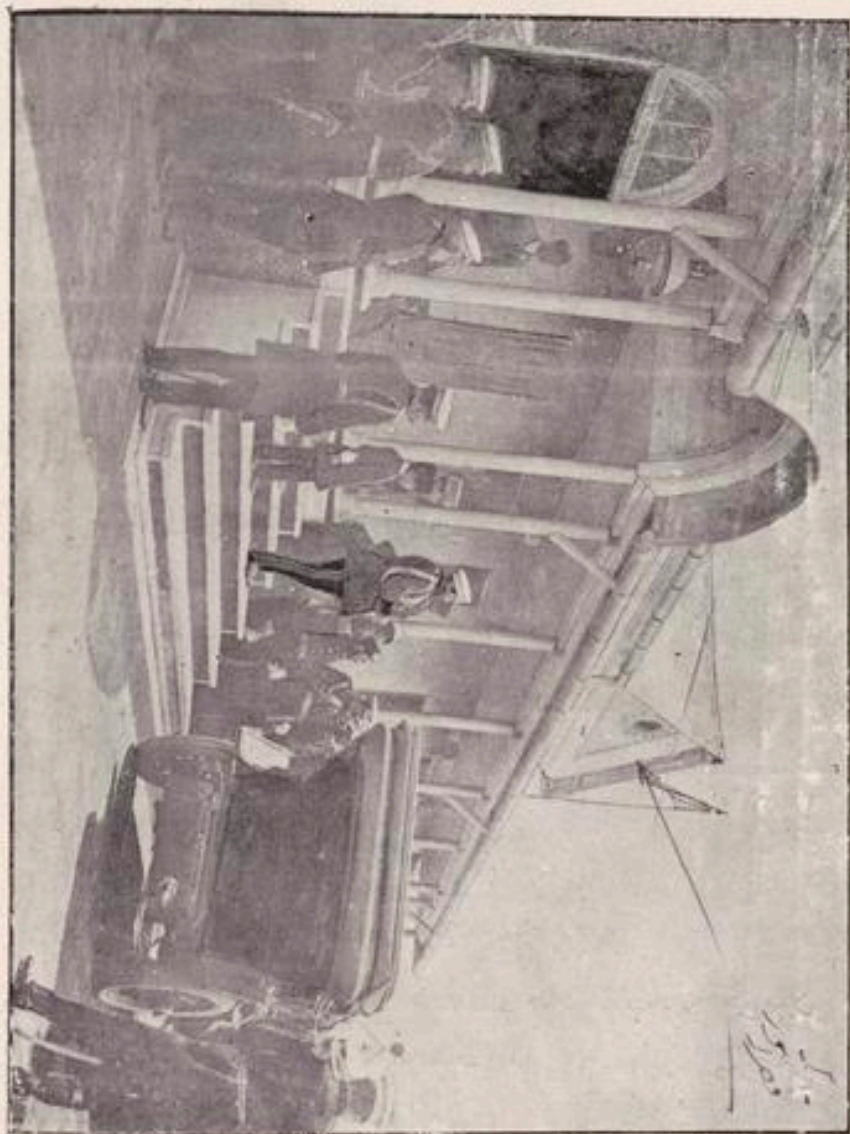
بر آمدیم به این دین ز ظلمت دیجور بشاهراه هدایت قدم زدیم متین

همه سعادت و خوبی بدین اسلام است

سعد عزت و اقبال زین اسلام است







یوم تشریف فرمائی ذات اعلیٰ حضرت (سراج الملة والدین) از سفر جلال آباد

قطعه

بمناسبت تشریف فرمائی موبک ذات اعلیٰ حضرت هایونی از جلال آباد  
 ز تشریف تو در دلها نشاط آید مسار آید ز دیدار تو در جانها حیات آید قرار آید  
 زبان خامه در وصف چو شاخ گل بیار آید «تو چون آبی گل آید غنچه آید نو بهار آید»

کابل: فی ۱ جهادی الاول سنه ۱۳۳۱

### ﴿ يك سرمشق عجيب ﴾

روزی فرزند یازده ساله ام ( عبدالوهاب ) را بنوشتن مشق مشغول دیدم . هم چنان مشغول ! که هیچ سرش از نوشته بالا نمیشد ! دو تخته کاغذ را سیاه مشق کرده ، و تخته سومین را بدست گرفته بود ! برای يك پدر ، از مشاهده ایحال برتر کدام مسرت و افتخار تصور خواهد شد ؟ اما هزار افسوس که این مسرت و افتخارم بسیار دوام نوزید :

بر خاسته نزدیکشدم تا به بینم که چه مینویسد ؟ همینکه چشمم بر نوشته هایش برخورد : دستم را يك بعشه ، وجودم را يك لرزه ، دلم را يك حسرت عظم را يك خیرتی استیلا نمود ! مگر آخند تا انصاف . آن طفل تعلم انصاف را سرمشقی که داده بود این شعر بود : بشنوید که جناب قآنی چه میفرماید :

|                   |                    |
|-------------------|--------------------|
| من از شراب میخورم | بیا ننگ کوس میخورم |
| ببهار کام تهنیت   | بزم طوس میخورم     |
| بساله های ده منی  | علی الرؤس میخورم   |
| شراب کبر میچشم    | منی مجوس میخورم    |

نه جو کیم که خوکنم

پیرک ککوکنارها

اعتراض برخوبی و بدی این شعر نداریم ، بلکه شعرمند کور را در موضوع و موقع خودش از بلندترین اشعار طمطراق پردازانه مبالغه کارانه شاعرانه می بینیم . ولی افسوس و حسرت ما برینست که اینچنین يك شعر سرمشق تعلم خط نویسی يك طفل نو آموز چنان میشود ؟ این نیست مگر ازینکه تحصیل ابتدائی در وطن عزیز ما از کتابهای اشعار آغاز میکنند



و شعر خوانی و شعر نویسی در ذهنهای آموزندگان باشیر داخل شده  
با جان بدر میشود !

لاجرم مجبور شد م که آن سر مشق را باره باره کرده فی البدیهه این شعر  
ذیل را برایش نوشتم ، و تبدیل دادن مشقش را از آن شعر به این شعر امر کردم .

|                       |                    |
|-----------------------|--------------------|
| شراب آب شر بود        | شرار آتشش بدان     |
| مخور. مخور که میشوی   | تو با جنون هممنان  |
| ز کبر میشوی بتر       | مجنوس میشوی عیان   |
| به نزد خلق و حق شوی   | تو شر مساز در جهان |
| ز کو کنار و بشک و چرس | کنساره گیر هر زمان |

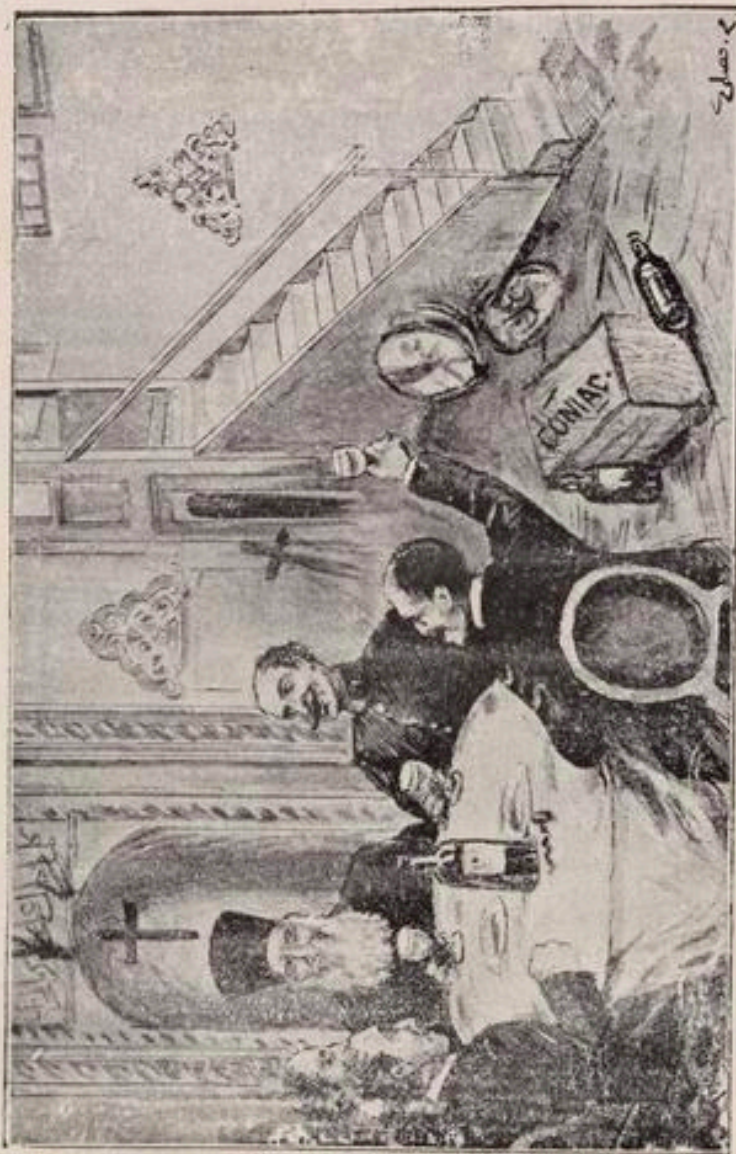
که میکند ترا زبون

چسب و چو کیان بکارها

حرم باغ کابل : فی ۲۰ ذی قعدة سنه ۱۳۳۱



الواح عبرت = لوحه اول



مینوشی بوناسیا درجا مع (قواله) نام ملک عثمانی بمناسبت این لوحه گفته شده

مسجد بین که جای - جود است و ذکر حق  
 میخانه گشته است از اخلاق زشت شان  
 آویخته صلیب بمحراب و گو بدت: اینها همه شد از اعمال نفس تان  
 قضا



= ۱۰۰ =

(لوحة دوم)



مزار شهیدان بالقان

یکی میگوید: — مار عیت، زیندار، صنعتکار، عبدالدار، اطفالدار بودیم.  
آیا ما را با اهل و عیال، پیر و اطفال، به انواع غذا بها و بی سترها چرا قتل کردند؟  
دیگرش میگوید: — بیغض دین، به کین وحدت و تثلیث!

سو مین میگوید: - بر ما گذشت! هیچ نباشد برای باز آیندگان خود  
بنویسیم که با همدیگر خود میاورید، شجاعت و بهادری خود را بکشتن یکدیگر  
صرف نکنید؛ همه مسلح شوید؛ لاکن سلاح خود را بر یکدیگر خود استعمال  
نکنید. چون دشمن دین و وطن تان بر شما حمله آور شود، بزنی و مرد، به پیر  
و جوان مدا فعه کنید تا مانند ما برایگان کشته نشوید! . . . .

ترجیع بند

این لوحه را به اینصورت تصویر کرده ام

- ۱ -

|                                |                            |
|--------------------------------|----------------------------|
| شی بود تاریک چون زلف یار       | ز یک جنگلی مینمودم گزار    |
| چه جنگل؛ مهیب و مخوف و سیاه    | در خندان سروش چو عفریت سار |
| زمین پر ز خون و هوا پر ده      | بهر سو جسد های خونین نثار  |
| به ترس و به لرزوبه اندوه و فکر | به آهستگی میشدم رهسپار     |
| رسیدم بیک مقبر سه مگین         | ز اندیشه و غم شدم بیقرار   |
| زیم و زاندوه در ما نده کی      | نشستم که یکدم شوم رستگار   |
| نیا سو ده بو دم دمی از تعب     | که شد حالتی دیگری آشکار    |
| صدای حزینی بگوشم رسید          | که میگفت با نالش زار زار:  |

شهیدان ظلم فرنگیم ما

بخون وطن لاله رنگیم ما

- ۲ -

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| بحیرت شدم کین صدا از کجاست      | چه جایست اینجا؟ که بس غم فراست   |
| که باز آن صدا با غم و ناله گفت: | که این «روم ایلی» ملک اجداد ماست |
| زن و مرد و پیر جوان بیگناه      | همه کشته قتل غا میم راست         |
| اگر پرسی از قاتل ما که کیست     | ز صرب و زیونان و بلغار یا ست     |



جو کرا از کتا هم پرسی که چیست ؛ بجز بغض دین فکر دیگر خطاست  
نه عسکر بدیم و نه تیغی زدیم چرا کشته گشتیم حیرت رواست  
هزاران اسف کاش خورد و کلان هم بودمان حاضری چون و غاست  
بغفلت بدیم و بگشتیم خویش بلی خود کشی را همین یک جزاست

شهیدان ظلم فرنگیم ما

بخون وطن لاله رنگیم ما

۳

ازین صوت سخن ازین خوش بیان بگرداب غم غوطه خوردم روان  
ز خود بچبر بودم از جوش غم که نا که دگر حالتی شد عیان  
سه کالبد برآمد ز زیر زمین نه بد هیچ چیزی بجز استخوان  
به پیش یکی لوحه سنگ مزار رسیدند با ناله و با فغان  
شنیدم که گفتند بایکدگر : - که ما را چو کشتند این وحشیان :  
میا ئید تا بهر اخلاف خویش خصوصاً به اخوان افغانیان :  
وصیت نو یسیم و آ که کنیم که غافل نباشند از مکرشان

شهیدان ظلم فرنگیم ما

بخون وطن لاله رنگیم ما

ده افغان کابل : ۶ ربیع الاول سنه ۱۳۳۲



باغزار  
و دند  
کینسو



= ۱۰۳ =

لوحة سوم



بلعازیان وحشی ؛ بعد از آنکه هتک عرض و ناموس زنان مسلمانان را  
و دند ، سرهای همان زنان را بریده برای یادگار با خود میبردند. این لوحه  
اینسورت تصویر کرده ام :



شیر و گریک و سگ و کفتار و پلنگ و هم خرس  
 آکشته چون میشود این جانوران میگردند  
 کشته گی شد سبب مفترستی حیوان  
 عذر معقول بود کشته گی جانوران  
 بنگر این جانور وحشی بیدین لعین  
 نیست از نوع بشر نیست ز نوع حیوان  
 این گروهیست که حیوانونه انسان باشد  
 گربه بلغاری، و یونانی، و صربنی تودمی -  
 توبه این لوحه عبرت نظری می افکن  
 دعوی مردی کند این سگ مردار بید  
 ملعنت بیشتر از این چه بود غوری کن  
 بعد از آن کشته و پیریده سرش را که بود  
 (گر تمدن زنجالت برود زیر زمین :-  
 - اینچنین ملت وحشی و چنین قوم لعین  
 حضرت عیسی و مریم، همه حواریون  
 حضرت آدم و حوا بفقان میگویند

همه حیوان درنده بود آما مجبور  
 بهر سدر مق خود همه گی تیز و جسور  
 چون بود سیر شود رام و مطیع و مشکور  
 کرد در دزنده شود دور نه بود ز اهل قبور  
 که ز نوع بشر است و شده چون کلب عقور  
 نیست از این و از آن، کرده ز بلغار ظهور  
 همه مخلوق خدا کشته از ایشان منفور  
 - نسبت نوع بشر؛ میشوی از مردمی دور  
 که چنان وحشت و ظلمت و چنان غدر و شرور  
 سر زنها برد و کرده به آن فخر و ضرور  
 که بنا موس تسلط بنمود است بزور  
 یاد کاری ز برای دم این عیش و سرور  
 - جای دارد که زاو روپ بنمود است ظهور  
 اینچنین بدعت و اعمال قبیح منفور  
 حاش لله که ازین فعل نمایند حضور  
 که ز نسل من و تو نیست چنین قوم مجبور

ده افغانان کابل: ۶ ربیع الثانی سنه ۱۳۳۲

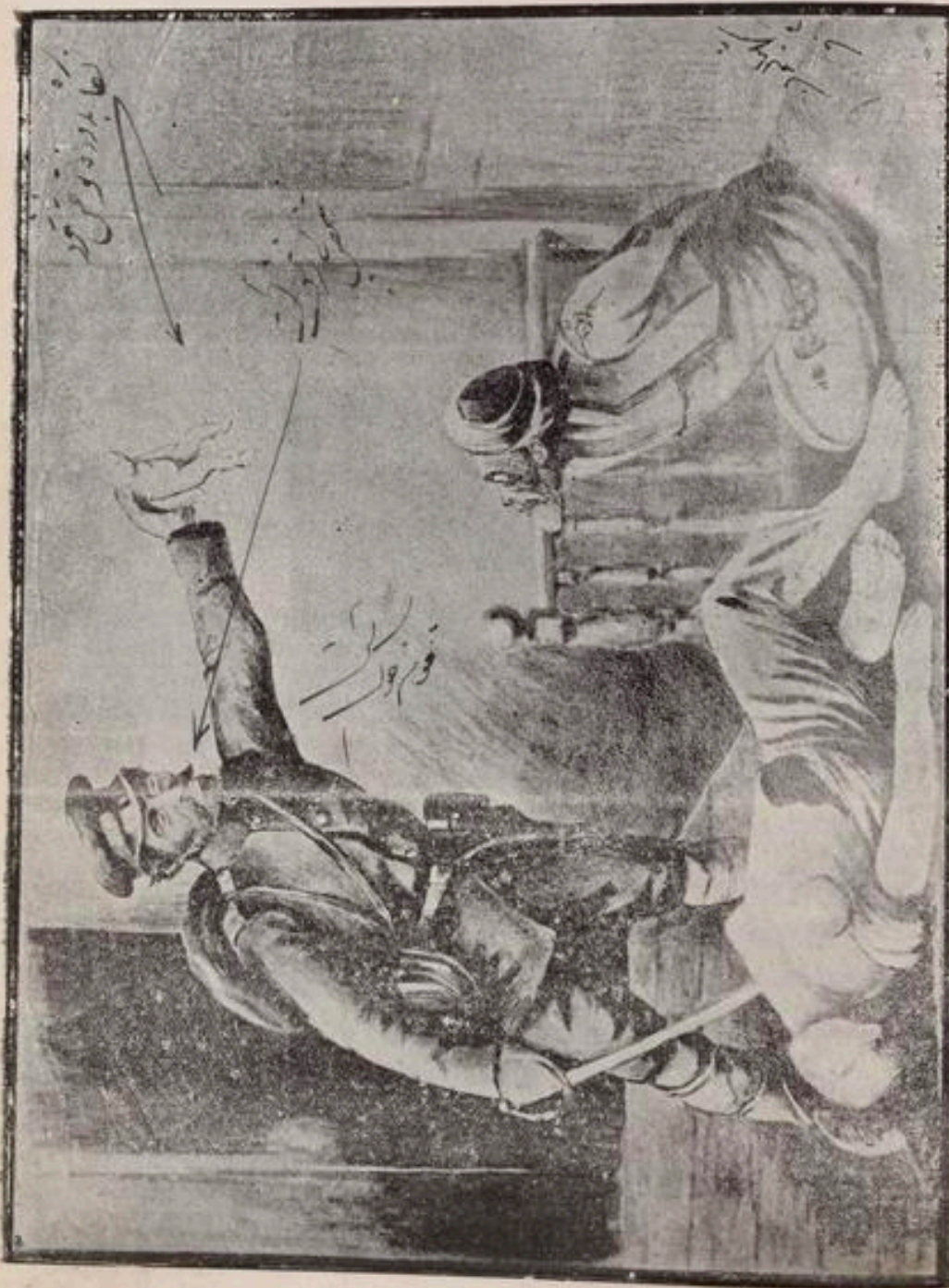


میتند  
 زیاده  
 کتب  
 کتب  
 کتب



= ۱۰۵ =

لوحة چارم



يك منظره دهشت و نفرت آور و حشمتهاي بالقانيتها



يك وحشی صربی در خانه يك پیرمرد دهقان مسلمان داخل شده و  
پیرمرد را بسته ، زن ششماهه حامله اش را شکم دریده ، و جنین را برآورده  
به او میگوید :

— انتظار مکش : بگیر سورت را پیش از سه ماه ! ...

این لوحه عبرت را به اینصورت تصویر کرده ام  
( ترکیب بند سدهس )

— ۱ —

تجلی جلال حق ، تماشاکن تماشاکن  
توقهر قاهر ، مطلق ، تماشاکن تماشاکن  
تو این ظلم بغیر حق ، تماشاکن تماشاکن  
تو این وحشی بدرونق ، تماشاکن تماشاکن  
مگو نصرانی و مسلم ، مگو موسائی و بودا  
مگو انسان ، مگو حیوان ، که باشد غیر از این اشیا

— ۲ —

اگر گویی که دین دارد ، کدام دین بود آمر  
که بند دست شوهر را ، درد بطن زنش ظاهر  
جنین را از رحم آرد ، برون و گویدش فاخر  
بگیر اولاد خود حالا ! چرا باشی سه ماصابر  
که من انسان با رحم ، نخواهم انتظار تو  
که من يك لحظه اولتر ، کنم خدمت بکار تو

— ۳ —

اگر گویی که انسانست ، انسانزا بود وجدان  
چسان وجدان بود یارب ، که اینکارش شود آسان

اگر انسان چنین باشد، تنفر باید از انسان  
 بدست و پا و جسم او، مبین سنگر بفعال آن  
 پس آنکه خود بدم حکمی، که آیا آنچه مخلوقست  
 مدش هرگز نمیکویم، خودش گوید چه مخلوقست

— ۴ —

بلی انسان بودا ما، زنوع «یام یام» (۱) است این  
 به اینهم کی کنم باور، که بیهودم کلام است این  
 اسیرانرا خورد آنها، ولی دیگر مقام است این  
 نظر کن لوحه عبرت، تو هم میگو تمام است این  
 بسی فرقت ازین وحشت، به یام یامش مده نسبت  
 که یام یام آورد نفرت، ازین اعمال بر لعنت

— ۵ —

اگر کو بی سنگ و کرکش، بغیرت آوری آنها  
 حجاب آرند ازین نسبت، بشور آیند و او بیلا  
 که مارا چون دمی نسبت، بقوم بالقانیها  
 چنین اعمال بر لعنت، کجا آید زدست ما  
 بجز باغاری و یونان، بجز صرخی بی وجدان  
 بجز اقوام بی ایمان، کرا این صنعت و اتقان

(۱) یام یام بعضی اقوام وحشیه است که در جنگلهای امریکا، افریقا،  
 اوسترالیا، زیست دارند. از عادات مکرر و هذوحشیه این اقوام یکی این است که گوشت  
 بی نوع خود را بکمال لذت، میخورند و چون یک قبیله بر دیگر قبیله دست بیابند  
 اسیرانرا مانند دیگر دو اب و مواشی جاندار اعتقاد کرده، میکشند، و میخورند!  
 در سبقت ازینها در قطعات مذکوره خیلی کم نفری باقیانده است.



= ۱۰۸ =

- ۶ -

تمدن کره‌مین باشد، هزا ران حیف برنامش  
 اگر دین اینچنین باشد، زهی آغاز و انجامش!  
 اگر تثلیث این باشد، بین اجرای احکامش  
 درد بطن و برون آرد، خینها را زار حاش  
 میان قطعه او روپ، چنین اعمال اجرا شد  
 دو الهای معظم سیر بین این «درام» (۲) ۱۸ شد

ده افغانان کابل: فی غره رجب سنه ۱۳۳۲

آخرترین شعری که گفته‌ام، و بعد از آن از شعر گوینی دم فرو بسته‌ام  
 همین فرد زیلست:

فرد

شمعیم که جامد شده شعله و دانیم  
 سردیم چو کافور ولی درد سرانیم

دارالسلطنه کابل ده افغانان: سنه ۱۳۳۳

(۲) درام بزبان فرانسوی، آن بازیمهای ناک را میگویند که حکایات قتل‌های فاجعه  
 ناک المانگیز را نشان بدهد.

(انتها)

امضا

محمود ظفر زئی

= ۱۰۹ =



ادبدر فن

بنام دیگر

— محمود نامه —

— دیوانچه غزلیات —

محمد طهرانی

—  
(به ترتیب ردیف)

عبدالکبیر





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### — مقدمه —

بعد از حمد لا تحسای خالق بی همتا جل و علی، و نعمت شافع روز جزا  
حضرت محمد، مصطفی علیه الصلوٰة و التحایا، و منقبت آل و اصحاب باصفا، و  
دعای بادشاه بادانش و دین اعلی حضرت (سراج الملة و الدین) خلد الله ملک ابد  
بر مطالعین کرام پوشیده نماید که :

در مملکت عزیز ما برای تدریس ابتدائی اطفال یک کتابی بنام (پنج  
کتاب) متداول است که بعد از ختم الفبائی بغدادی، و سپاره عمه اول کتاب  
قرائت شمرده میشود. کتاب مذکور موافق به مسامی خود از پنج نسخه  
کتاب مرکب است که بغیر از یک کتاب آخری آن دیگر چهار کتاب آن همه  
نظم است. دینی، اخلاقی کتابهاست. مثلاً کتاب اول آن که بنام (کریم)

موسوم است از حکمت اخلاق بحث میراند که در یکچند ورق مختصر بسبقهای بسیار برعبری انسا ترا رهبری میکند، و تنها برای اطفال پنج ده ساله نی بلکه برای مردان چهل ساله بیشتر مفید و زیاده تر نافع شمرده میشود. مثلاً چون این دوبیت ذیل را بشنویم تصدیق خواهیم کرد که این کتاب را مردمان چهل ساله باید بخواند، و پسند از آن بردارد:

چهل سال عمر عزیزت گذشت      مزاج تو از حال طفلی نگشت  
 همه با هوا و هوس ساختی      دمی با مصالح زپر داختی  
 مقصد عاجزانه ما از تذکار پنج کتاب در اینجا تنها یک کتاب سوم آنست  
 که آنرا (محمود نامه) بنام دیگر (محمود ایاز) مینامند این محمود نامه صرف  
 یک دیوانچه مرد فیست که در هر ردیف یعنی هر حرف حروف تهجی یک یک  
 غزلی دارد که هر غزل آن نیز مرکب از هفت هفت بیت است.

(ادب در فن) نام دیوانچه عاجزانه مانزد در خصوص ردیف، و تعداد ابیات غزلها تقریباً محمود نامه را پیروی و تقلید نموده است. اما در اصل موضوع فرق بسیاری در مابین این دو محمود نامه ها دیده میشود. محمود نامه پنج کتاب از لطافتهای می و پیراله، از گل و لاله، از باده و ساده، از حسن و جمال، از خط و خال، از غنچ و دلال، و امثال آنگونه حال و احوال بسط مقال دارد. محمود نامه ادب در فن از کلمات غلیظه و ثقیله طوب، تفنگ، زغال سنگ، الکتریک؛ بایقوتاز، تلگراف، ریل و امثال آنچنان چیزهایی که از لطافت و نزاکت ادبیه هیچ اثری در آن دیده نمیشود سخن میزنند. هیچ شبهه نیست که ادیبان سخن سنج بر هر دو محمود نامه ها از انتقاد و اعتراض خود داری نخواهند توانست. محمود نامه پنج کتاب را اگر چه در فن شعر که شعبه مهم ادبیاتست، موافق و مطابق خواهند یافت. زیرا شاعر از زمانهاست که بر بیان می نویسی و محبوب پرستی بنا یافته علی الخصوص



غزل اگر از می و محبوبه ، و گل و بادیه بحث نراند چسان شعر گفته خواهد شد ؟ ولی با وجود آنهم ازین تنقید کسی آنها را منع نمیتواند که بگویند آیا اینچنین غزلهای مینوشی و ساده بوسی چسان میشود که از در سهای ابتدائی اطفال خورد سالی شمرده شود که لوحه دماغهای شان از همه نقوش خالی ، و نقش پذیر هر رنگ معانی سفلی و علوی میباشد ؟

خواهید گفت : که مراد از می می و حدتست ، و مقصد از محبوب ، محبوب حقیقت است . بسیار خوب ! اما یک طفل نه ده ساله ازین بیت :

حدیث توبه و تقوی مبرس از محمود . دهد ایاز چو اور از می دو چار قدح  
آیا چسان قدح نوش باده وحدت خواهند کردید ؟ یا آنکه از خواندن این بیت :  
طاعت من طاق شد از غم آن سبز خط یکسر موی بنی رحم ندارد فقط  
چگونه بمحبوب حقیقت پی برده خواهند توانست ؟ هیچ شبهه نیست  
که این اعتراض را بر محمود نامه پنجم کتاب هیچ کسی ناحق و دور از صواب  
نخواهد دانست در آغاز تحصیل هرگاه یک طفلی بر عدم توبه و تقوی بیک  
دوسه قدح کشی باده پیمایا کرد ، و در پی نوخطان سبز خط بیصبر و طاقت  
شود نتیجه کارش بکجایان منجر خواهد شد !

چنانچه این تنقید و اعتراض بر محمود نامه پنجم کتاب وارد میشود محمود نامه ( ادب در فن ) نیز از اعتراضات و تنقیدات ذیل تخلص کر بیان کرده نمیتواند :  
مثلا اگر اشعار محمود نامه پنجم کتاب بزبان آمده اشعار محمود نامه « ادب  
در فن » را بگوید :

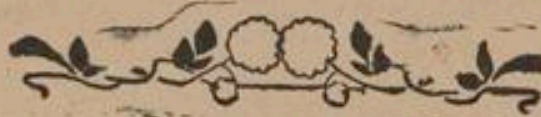
— آيا هیچ شرم نان نمی آید که به این تقالت و غلاطتی که دارید نام شعر را  
بر خود بگذارید ، و با فن نام چیز کافتی خود را آغشته ساخته در بازار ادب  
بجلوه کری جرأت ورزید ؟ شعر کجا ، و زغال سنگ کجا ! ادب کجا و طوب  
و تفنگ کجا ! شعر چیزیست که بنیاد آن بر تخیلات لطیفه ، و تصورات ظریفه

حسن و جمال محبوبه کان پری مثال بنایافته باشد ، و از نشه می و قلقل صراحی  
بخت راند . هیچکسی شعر را ندیده و نشنیده که این جامه های کشف فنون  
مغلقه را در بر کرده باشد .

بواقعی که در مقابل این سنگهای انتقاد محمود نامه پنج کتاب ، محمود  
نامه ( ادب در فن ) بجز اظهار عجز خوشی چیزی گفته نخواهد توانست .  
ولی بهمینقدر تسلی دل حزن کرده با خود خواهد گفت :

— چه باید کرد ! عصر عصر فن ، زمان زمان کار و ترقیست اگر چه من  
از جاده ادب خارج قدم نهاده ام ، ولی جناب رفیقم نیز بر جاده ادب بنامها  
حرکت نکرده . زیرا با وجودیکه تعلیم ابتدائی اطفال چون نونهال را در عهده  
گرفته ولی هزار افسوس که بعوض شهد زهر برای شان بارید هد ، اگر  
از من هیچ فائده نرسد ، باز هم شکر میکنم که خوانندگان خود را بر منهیات  
تشویق و ترغیب نمیدهم . رفیقم محمود نامه پنج کتاب هزارها بار هزارها  
نسخه خود را بر نونهالان چغستان و وطن عزیز ما توزیع نموده ، پس چه میشود  
که این محمود نامه ادب در فن بجز بجزایه نیز یکبار یک چند نسخه خود را درین  
چغستان بیفشاند . امید است که اگر نفی نه بخشد ضرری هم نرساند .

و من الله التوفیق





= ۱۱۴ =



## رونیالف

( ۱ )

حسن ابتدا

هزاران حمد لا تخصی بذات حضرت یکتا  
که از کتم عدم آورد بیرون این همه اشیا  
بذات اقدسش وهم و گمان و فکر و اندیشه  
برد بی گورسد یک خس بقعر عمق یک دریا  
بغیر عجز در تحقیق ذات بی کم و کیفش  
نیایی هیچگاه راهی بکنج عجز کن ما و  
صفاتش را بنازم کر تجلیهای انوارش  
شود هر لحظه در عالم هزاران نورهائیدا  
تمام کائنات و جمله موجودات و نوع و جنس  
بود یک قطره در بحر محیط ذات بیهمستا  
بجز . فرد هر ذرات این اجسام بیسپایان  
عیان بینی تو یک نوری اگر باشی بحق دانا

بعلم و فن توغل کن نوای ( محمود ) عجز آلود  
( ادبدر فن ) کند توضیح صنع حضرت مولا

-- § --

( ۲ )

رفوچکر هوا

( ملمع )

گرچه آن پیشین زمانه اب رفوچکر هوا  
وان همه نقل و فسانه اب رفوچکر هوا:

لیک خوبی و بدی هرگز نشد پنهان بدهر

چشمهای عبرتانه اب رفوچکر هوا

اتحاد و اخوت و همدردی در قرآن بود

لیک فهم عارفانه اب رفوچکر هوا

هر یک مطلع دولتک دینار دادندی بشعر

داد های مسرفانه اب رفوچکر هوا

از تجدد های امشالت صنع حق پدید

نوبسین زبرا پرانه اب رفوچکر هوا

باهزاران نفس شاه مانماز عید خواند

بی نمازی را زمانه اب رفوچکر هوا

گفت ( محمود ) اینسخن راجون ( جلال ) خوش مقال

خواب غفلت را فسانه اب رفوچکر هوا





## رویت با

(۱)

### مکتب

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| علم است چون جان ، جسم است مکتب | نور است عرفان ، چشم است مکتب |
| فیض و سعادت ترفیع و عزت        | گر شوق داری ، این است مکتب   |
| مکتب چه باشد ، سرچشمه علم      | آب حیات است جاری بمکتب       |
| اولاد مکتب اولاد علم اند       | ام است مکتب اب است مکتب      |
| نبود برادر گاهی برابر: -       | - بایار مکتب ، رحم است مکتب  |
| از فیض لطف ای شاه عرفان        | تأسیس کردید هر نوع مکتب      |
| (محمود) گوید بانثرو بانظم      | مدح و ثنایت اسم است مکتب     |

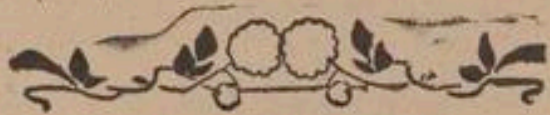
- § -

(۲)

### کتاب

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| علم و فن نبود اگر نبود کتاب | جهل بگریزد چو پیدا شد کتاب   |
| یارچانی فیض رحمانی بود      | جان و رحمان راییابی در کتاب  |
| می شناساند ترا بر حال تو    | بعد ازان از حق کند آ که کتاب |

صد هزاران مکتب ارباشد چه سود چون نباشد بهر آن لکها کتاب  
 مونس و ناصح شفیق ورهبر است همدم و یارو معلم شد کتاب  
 (مطبعه) ماشین علم و فن بود هست محصولات علم و فن کتاب  
 کرکتب (محمود) بود در جهان کی شده منظوم عالم بی کتاب



## زولف با

### یوروپ

گرچه در هر پنج قطعه کوچک آن شد یوروپ  
 لیک آنها چون سها شد نیر اعظم یوروپ  
 علم و فن از آسیا داخل به آنجا گشت لیک  
 علم و فن شد آله تسخیر عالم در یوروپ  
 از همه اوصاف صنعت حرفت و مال و درم  
 بهره ور شد لیک از اخلاق بی بر شد یوروپ  
 بهر یکجو نفع خود صد مزرعه ویران کند  
 نام آن شد نشر انوار تمدن در یوروپ  
 گرچه باطیساره بر روی هوا پرواز کرد  
 لیک از رجم شیاطین شد بسی اتریوروپ  
 هر کالی را زوالی در عقب موجود بود  
 در کالات عروج کبر افسر شد یوروپ  
 لاجرم وقت زوال گبرشد (محمود) ما  
 جمله دینامیت گشته یک شرر خواهد یوروپ





# رویف تا

(۱)

## بگذشت و رفت

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| وقت شعر و شاعری بگذشت و رفت    | وقت سحر و ساحری بگذشت و رفت  |
| وقت اقدام است و سعی و جد و جهد | غفلت و تن پروری بگذشت و رفت  |
| عصر عصر موتور و ریل است و برق  | کامهای اشتری بگذشت و رفت     |
| کیمیا از جمله اشیا زر کند      | وقت اکسیر آوری بگذشت و رفت   |
| نخم عفریت سیه صنعت بری         | قصه دیوو و بری بگذشت و رفت   |
| تلگراف آرد خبر از شرق و غرب    | قاصد و نامه بری بگذشت و رفت  |
| سیم آهن در سخن آمد ز برق       | تلیفون بشنو کوی بگذشت و رفت  |
| کوهها سوراخ و برها بخر شد      | جان نشینی را کوی بگذشت و رفت |
| شد هوا جولان که نوع بشر        | رشک بی بال و بری بگذشت و رفت |
| گفت (محمود) این سخن را و رفت   | سعی کن - تبلیگری بگذشت و رفت |

— § —

(۲)

## تجارت

ای تاجر بازار هنر چیست تجارت دانی نه تجارت چه بود کیست تجارت

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| سر مایه بازار ترقی ممالک          | هرگز نشود پیش اگر نیست تجارت       |
| از جمله چار عنصر دولت که شد ارکان | خالک عنصر زرع آمده آیدست تجارت     |
| چون آب که جاریست بهر هر درک اشجار | ملك است شجر آبك جاریست تجارت       |
| درده اگر ت نفع يك آمد تو بشو شد   | میدان به یقین نیست ده و بیست تجارت |
| کوشش بودوسی وجد و جهد و تک و دو   | سر مایه تاجر بجز این نیست تجارت    |
| ( محمود ) تجارت نبود سهل و تمسخر  | فنیست تجارت همه علم نیست تجارت     |

— § —

(۳)

### زراعت

|                                     |                                |
|-------------------------------------|--------------------------------|
| از هر بشر فیض حیاتست زراعت          | وز بهر حیات تازه براتست زراعت  |
| از دفتر انعام خداوند تعالی          | مقبول براتست و سباطست زراعت    |
| گویند زمین هست بشاخ بقرا اما        | چون غور شود راست بساطست زراعت  |
| بی علم زراعت بزراعت نبود خیر        | این فن همه کی برزنکا تست زراعت |
| یکباره زمینی که به فن تربیه بیند    | محصول وی از غیر سه قانست زراعت |
| بی علم نه زرعتست و نه صنعت نه تجارت | علم و عمل و صبر و ثباتست زراعت |
| ( محمود ) نه زارع شده و نه توتاجر   | این مدح سرایی چه صفاتست زراعت  |

— § —

(۴)

### سعی

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| هر کس که بکوشش کند اظهار تانت    | شک نیست که يك روز کند کسب سعادت |
| از باب هم محترم اهل جهانت        | از سعی و کالات بیسای همه عزت    |
| نمناز بشر شو تو به عرفان و کالات | از علم و هنرمی شوی شایسته حرمت  |



= ۱۲۰ =

تحصیل معارف بکن ای نور دودیده تا آنکه شوی مرد مک دیده رغبت  
 با کوشش و با سعی بشهر آه ترقی میبوی و همیکوش و بشو حائز قیمت  
 انوار هنر لاله نثار است بدنیبا سعی شو و مردم بکشاجشم بصیرت  
 با علم و هنر سعی چو شد منظم و همدم بی شبهه ز اقران ببری کوی به سبقت  
 که نظم و کهی نژو کهی خوب و کهی زشت (محمود) همیکو بدو قصدش شده خدمت



## رویفنا

### مکتب انان

باشد ضرور بهر و وطن مکتب انان زیرا که کور نیم و دگر نیم شد انان  
 شد مکتب بدایت آداب هر ولد آغوش بر لطافت با شفقت انان  
 پس هر زنی که علم و ادب دارد و کمال با شیر علم را به ولد میدهد انان  
 تعلیم علم بهر زنان فرضتر بود زیرا که هست مادر نوع بشر انان  
 هر مادری که علم و کمال و ادب نداشت طفلی که شیر داد شود کمتر از انان  
 مکتب ز بهر نوع زنان آمده ضرور تعلیم علم فرض بود بهر هر انان  
 (محمود) تا یکی غم مرد و زنان خوری تو در ذکور خیر چه دیدی که در انان





# رویت حمیم

## زجاج

قیمت این نعمت مقبول کان باشد زجاج  
 کی شناسی تا نکردی واقف فضل زجاج  
 شیشه و آبکینه و بلورو آینه هه  
 نامهای مختلف شد بهر آن صافی زجاج  
 بهر فن و علم حکمت کیمیا طب و شیمیک  
 شد حیات جاودانی از خمیر آن زجاج  
 گر نمیبودی زجاج صاف بیفش در جهان  
 خانه ات تارک و روزت شب همیشد بی زجاج  
 دور بین و آن تلسکوپ و دگر میکرو سکوپ  
 دور را نزدیک کرده ذره را خاور زجاج  
 نعمت نور بصر کان از جهان افزوتراست  
 کم چو شد عینک بیانی نور بخش است آن زجاج  
 از زجاجی مشربی بگذر توای ( محمود ) ما  
 سنگ زار است این زمین بشکسته هر دم صد زجاج







## رویفیج

### تفننگ و کریج

|                                     |                                       |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| زمانه ایست که الزم بود تفننگ و کریج | جهان جهان تفننگ و زمان زمان کریج      |
| اگر تو خواهی که صلح عمومی در عالم   | نهد اساس مهیا بکن تفننگ و کریج        |
| ز یون کشست بشر چونکه بی سلاح دید    | همان بجماله کند قصد با تفننگ و کریج   |
| تفننگ و توپ و کریج و فیوز و دینامیت | هر آنقدر که فزون شده بینی ضرب کریج    |
| بشر بقتل بی نوع خود چه استاد است    | هزار مخترعاش بود نه این تفننگ و کریج  |
| به تحت بحر که آبست آتش افروزد       | تو طور پید بسین و مبین تفننگ و کریج   |
| هزار آتش سوزان بومبه طیاره          | بر یخت بر سرنی طوب بی تفننگ و کریج    |
| در بدئات و ز رهپوش و هم کرو و ازور  | ز طور بیل و ز ماشین کن و تفننگ و کریج |
| بشر بقتل بشر جمله دیو و دد شده است  | کسی نمانده چو (محمود) بی تفننگ و کریج |



## رویفیج

### صبح

|                                      |                                         |
|--------------------------------------|-----------------------------------------|
| بهر هر کاریکه داری زود شو بر خیز صبح | چونکه وقت فیش باشد زود شو بر خیز صبح    |
| صبح خیزی شهر پر و از اوج مدعاست      | اگر تو خواهی صید مطلب زود شو بر خیز صبح |
| صبحدم تاثیر افاس و سیحش در بغل       | عبرتی گیر از بهایم زود شو بر خیز صبح    |

|                                       |                                        |
|---------------------------------------|----------------------------------------|
| جمله طیر و وحش و پروانه نباتات و هوام | جان ز فیض صبح گیرد زود شو بر خیز صبح   |
| شب نشینی صبح خوابی را دهد بار ای عزیز | صبح خوابی شد فلاکت زود شو بر خیز صبح   |
| شب بخواب و صبح بر خیز و خدار ایاد کن  | کار کن در دین و دنیا زود شو بر خیز صبح |
| صبح صادق فیض خالق را نمایان میکند     | بشنوای (محمود طرزی) زود شو بر خیز صبح  |



# رویفخ

## هلال سرخ

|                                       |                                   |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| دانی که چیست . معنی لفظ هلال سرخ      | باشد هلال زرد و چرا شد هلال سرخ   |
| ای جان بدان که نیست سماوی هلال سرخ    | باشد زمینی بهر بشر شد هلال سرخ    |
| یک هیئت شریفه ز جمعیت بشر             | در عهد که در خدمت و نامش هلال سرخ |
| هر جا که جنگ و قتل و مرض بود          | حالا مدد کند بطبابت هلال سرخ      |
| دار و وهم طبیب و مداوات و زخم بیج     | گیرد و در جنگ خور دغم هلال سرخ    |
| جمعیت هلال بود بطرف جنگ               | خدمت بنوع کرده نه شخصی هلال سرخ   |
| (محمود) نوع انس به تیغ و به نار و دود | میکشته است و باز بگوید هلال سرخ   |



# رویف وال

## اتحاد

حکم قرآن . بین شد اتحاد      اصل این دین متین شد اتحاد



|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| حاکم روی زمین شد اتحاد      | حزب واحد گر شود اسلامیان      |
| پس چرا ام تروک دین شد اتحاد | اتحاد مسلمین فرض است و دین    |
| خوار پیش ما چنین شد اتحاد   | صد اسف بر حال ما اسلامیان     |
| در میان مسلمین شد اتحاد     | مبدأ و ما وای این لفظ شریف    |
| از عرب تا سور چین شد اتحاد  | تا که ما بودیم با هم متفق     |
| مجنّب از مؤمنین شد اتحاد    | زختلافات و نفاق و تفرقه       |
| در فرنگستان رصین شد اتحاد   | دیگران بگیرفت و ما ماندیم دور |
| در حریرقان عین کین شد اتحاد | بهر تقسیم زمین فرس و ترک      |
| بهر بلع مسلمین شد اتحاد     | اتفاق سه و دو بل جمله کی      |
| متحد شو بر همین شد اتحاد    | دم مزین (محمود طرزی) زختلاف   |

— § —

حسد

(۲)

|                                    |                                         |
|------------------------------------|-----------------------------------------|
| آتش سو زنده بیند هر که شد یار حسد  | حاسدان را همچو هیزم میخورد نار حسد      |
| زهر بر کشتی مگر برد دل زدت مار حسد | میکنی تا کی حسدای دشمن علم و کمال       |
| کار دار علم هستی میکنی کار حسد     | میکنی پنهان توشه س علم را زیر سحاب      |
| میکنی فخر و چو خر ماندی ته بار حسد | بازبان کفر کان جهل است و غدر است و نفاق |
| درد و دنیا دایما آتش بود یار حسد   | بهر حاسد شد جزا نار جحیم بر غضب         |
| سوخت در نار حسد تا شد گرفتار حسد   | حاسدان این سراج نور پاش علم و فن        |
| گشت اخبار ما (محمود) کسار «۱» حسد  | تا زانوار سراج ملت و دین نور یافت       |

— § —

عرفان

(۳)

چون خدا قومی نمایان میکند  
 ذوق شاز را سوی عرفان میکند  
 کسار شکننده را گویند .

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| علم و عرفان و تمدن هم هنر      | بهر ملکی حق چو احسان میکند   |
| بادشاهی عاقلی فرزانه           | رهبر و هادی ایشان میکند      |
| شد (سراج ملت و دین) شاه ما     | نور او هر سو چو سراغان میکند |
| نیت خیر و کمال و علم او        | روح بخشیده به افغان میکند    |
| علم و دین و عدل و رحم و عقل او | ملک و ملت را گلستان میکند    |
| میکند (محمود طرزی) مدح او      | لیک بی اغراق و بهتان میکند   |



## رویف ذال

کاغذ

|                              |                          |
|------------------------------|--------------------------|
| نوگشت دنیا ز بجهاد کاغذ      | احیای علم است بنیاد کاغذ |
| گرمی نبودنی کاغذ بدنیسا      | آیا چه می شد بر یاد کاغذ |
| برک درختان یا پوست حیوان     | بد بهر انسان استاد کاغذ  |
| بر سنگ بنوشت بر خشت بنکاشت   | محروم کاغذ ناشاد کاغذ    |
| بعضی ز چین گفت بعضی ز اعراب  | ایجاد کاغذ ، استاد کاغذ  |
| هر کس که بوده ، صد آفرین باد | بر همت او ز جداد کاغذ    |
| امروز بشکر (محمود طرزی)      | گشته تمدن منقاد کاغذ     |







## رویف را

اخبار

|                                     |                                   |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| لیک یک نامه پر علم و هنر شد اخبار   | گرچه در لفظ عرب جمع خبر شد اخبار  |
| میشود نشر و چو یک سلك گهر شد اخبار  | چند اوراق شده جمع و بهر ماه دوبار |
| هست در خانه و بغداد خبر شد اخبار    | خبر جمله عالم بتو گوید هر دم      |
| میدهد پند و ترادافع شر شد اخبار     | گاه از دین و زدنیاهمی از حب وطن   |
| هست اخبار؛ ترانبع و سپر شد اخبار    | تبع عریان وطن فکر و لسان ملت      |
| گودت نفع نشد جمله ضرر شد اخبار      | احق خیره سر بخبر از حب وطن        |
| زانسب گنج کهر مخزن زر شد اخبار      | بادشاهم چو خریدار کمال و هنراست   |
| یخبرکی خوشش آید که خبر شد اخبار     | از ازل دشمن علم آمده جهل جاهل     |
| چون پسندید، به (محمود) هنر شد اخبار | حامی ملت و دین باد شه علم گزین    |



## رویف را

فیوز

چيست آن نقب هوا یعنی فیوز ناز بر اعدا هم برزد فیوز

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| گرچه بارد از هوا بازان و برف | آتش از روی هوا ببارد فیوز   |
| کلمه بینی چویک قند او روس    | یجهای باحسابش شد فیوز       |
| آله بس مد هش حرب و و غاست    | جنگ اقبضی نباشد فیوز        |
| از دهان طوب بر رأس عدو       | میرد بیغم غم مردم فیوز      |
| در وطن این نعمت عظمای حرب    | از فیوض همت شه شد فیوز      |
| آن سراج ملت و دین شاه ما     | بهر حفظ ملک آورده فیوز      |
| با مکافات و به تشویقات او    | مرد افغان ساخت در کابل فیوز |
| میکنند (محمود طرزی) این دعا  | غالب و فیروز بادا این فیوز  |



## رویف

بایقوتاز

|                                     |                                      |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| اینجه لفظ از ما سندیست نام بایقوتاز | معنی آن چیست آیا چیست کام بایقوتاز   |
| بایقوتاز لفظ فرنگی بوده و معنای آن  | باده جنگ تجارت شد بحام بایقوتاز      |
| این زمان باشد زمان بس عجیب روزگار   | شد تنگ و توب زیر حکم و رام بایقوتاز  |
| با تفنگ و توب از یک تاهزارش می کشی  | لیک خواهی کرد در امش بالکام بایقوتاز |
| دولت ایالتی خاین به او رو پلان نکرد | آنچه عثمانی نموده با سهام بایقوتاز   |
| با تجارت زنده باشد دولت او پ ز مین  | چون تجارت منع شد آمد سر ام بایقوتاز  |
| مخرج بیع و شرای مال یوزب آسیاست     | آسیا (محمود) باید ساخت دام بایقوتاز  |







# رویف س

حواس خمس

|                                      |                                     |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| يك كائنات بر عظمت شد حواس خمس        | از جمله هستی بر برکت شد حواس خمس    |
| در اینجهان هر آنچه که بینی و بشنوی   | و بر میبچشی و میبشمی شد در حواس خمس |
| در چشم و گوش بینی و کام است این حواس | بنگر که کائنات بود در حواس خمس      |
| آن لمس قویست که در جمله وجود         | و وجود هست و پورده نمود حواس خمس    |
| در کائنات آنچه ز اشیا بود پدید       | آن جمله کشته جمع میان حواس خمس      |
| یا دید نیست عالم و یا خود شنیدی      | عالم که گفته شد تو بدانش حواس خمس   |
| ( محمود ) پیش حکمت خلاق کائنات       | یک خف خشک پیش نباشد حواس خمس        |



# رویف ش

زود باش

وقت نقد است و ز نقد خود بگیر و زود باش  
نقد را سرمایه ساز و کار کن هم زود باش

در جمله ق  
از نفس  
بنا که م  
با او که  
آفرین  
هر چه

وقت گرضایع کنی نقد و سرو سرمایه ات  
 میشود مفقود همدارو بتسازو زود باش  
 وقت اندر این زمان شد بس گران قیمت عزیز  
 لحظه آنرا مکن بیهوده صرف و زود باش  
 یا بدنیسا کار کن یا خارج از دنیا بشو  
 هر چه خواهی کرد میکن پسند گیر و زود باش  
 زود بودن کار باشد دیر ماندن تنبلی  
 دور باش از تنبلی در کار باش و زود باش  
 کار نفع و سود آرد تنبلی نقص و ضرر  
 بگزر از نقص و ضرر در سود باش و زود باش  
 ریل را بنگر توای ( محمود ) عبرت گیر زود  
 زود باش و زود باش و زود باش و زود باش



# ر ویف ص

رقص

|                                     |                                     |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| هر قوم را ولی بدگرم صورت است رقص    | در جمله قومهای بشر عادت است رقص     |
| رقص یورپ و لیک همه لغت است رقص      | از رقص ملتی نبود خالی هیچ قوم       |
| سینه بسینه گشت چه بد بدعت است رقص   | یک که مرد و زن که زنان هم برهنه روی |
| بهر معا شقه همه این حیلت است رقص    | (بالو) که مجلسیست برای مجور و فسق   |
| باز است هر هر که به اور غبت است رقص | آغوش نیم برهنه زنهابه (بالها)       |
| رفت و بگفت رقص، همان دعوت است رقص   | هر شوهر زنی که به پیش زنی دگر       |



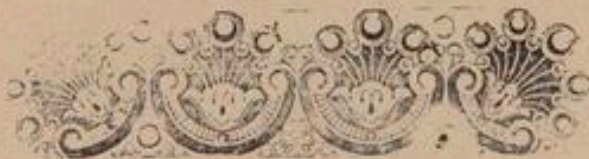
(محمود) دین حق همه ادا و ننگ شد بیغیر نیست رقص یورپ شهوت است رقص



# رویف ض

عرض

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| هرزنی را گو بود ناموس و عرض    | شد عزیز دهر با ناموس و عرض    |
| عرض و ناموس است روح عابله      | جان و مالو نام شد ناموس و عرض |
| عرض از مرد است وزن حافظ بران   | شد حیات مرد از ناموس و عرض    |
| عفت و عصمت حیا و ننگ و دین     | بهر زن زیور بود ناموس و عرض   |
| حسن و مال و اصل و نسل و صد هنر | باشدش هیچ است بی ناموس و عرض  |
| نیست از جنس بشر حور است و نور  | هرزنی را گو بود ناموس و عرض   |
| قیمت زن پیش (محمود) از جهان    | هست افزون لیک با ناموس و عرض  |



# رویف ط

خط

از نقطه ضعیفه پدیدار گشته خط لیکن چنان قویست که شد کائنات خط

|                                 |                                     |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| از نقطه که سر دمک چشم نام اوست  | ممدود کن بسوی فلک يك دو تار خط      |
| خطین مستقیم بلا انتها رود       | شد کائنات تا به ابد این دو تار خط   |
| گر سوی اینجهان توبه تحقیق بگری  | اشکال مختلف بود ، اشکال هم ز خط     |
| از مستقیم و منحنی و منکسر خطوط  | اجسام شکل بسته چه استاد گشته خط     |
| گر سطح گرد و دو گرد و ور کرده   | از خط پدید آمده و ز شکل های خط      |
| غیر از خطوط هندسی بحر هم خط است | ( محمود ) علم و فن هم پیدا شده ز خط |



## دیفظ

### ذوق و حظ

بحریست بیکران که ورا نام ذوق و حظ  
 هشتاد تا که غرقه نکردی بذوق و حظ  
 افراط هر چه زهر بود لیک فرط این  
 منجر بود بماتم و ناست ذوق و حظ  
 باخواندن و مطالعه دل زنده میشود  
 دل را کشد بسینه مرضهای ذوق و حظ  
 کرد ایما بذوق و صفای عمر بکزرد  
 آیا چه قدر ماند بایام ذوق و حظ  
 در هفته دوروز اگر ذوق و حظ کنی  
 شش روز را ز کار و عمل گیر ذوق و حظ



= ۱۳۲ =

از هر فلاکت است بتر ذل و فقر حال  
 افلاس شد نتیجه افراط ذوق و حظ  
 (محمود) ذوق و حظ حقیقت در هنر  
 تحصیل و جدو جهد کمالست ذوق و حظ



## رویفاع

شرع

شرع راه راست باشد از کجی دور است شرع  
 شرع حق و عدل باشد ناحق نبود بشرع  
 در محاکم اگر تو بینی ناحق و غدر و غبن  
 آن زحاکم دان نه از احکامهای عدل و شرع  
 عدل و شرع و جمله قانون حقوق معدلت  
 به اصلاح و قوام خالق شد موضوع شرع  
 گریه موضوعش موافق باشد و از غدر یاك  
 شاهرا عدل باشد حق و احقاقست شرع  
 و ربود در شرع نفس قاضی و مفتی شریك  
 ظلم کرد نام آن هرگز نمیگوئیم شرع  
 رشوت آن ظلمت کوناق کند حق صریح  
 بهر هر کس عیب باشد لیک زهر آمد بشرع  
 تا یکی (محمود طرزی) حاکمان پنهان کند  
 ظلمهای خویش را با نامهای عدل و شرع

(۱۱)

تأیید

(۱۲)

چون بی



# دروغ

دروغ

غار باشد، عیب باشد، بهر مرد و زن دروغ  
 لیک بازن دوست و با مردان بود دشمن دروغ  
 از تکاب کذب ذلت، شرمساری میدهد  
 پیش خلق و حق شوی مخجول از گفتن دروغ  
 گرچه این فعل بد مردود، میبوست و عیب  
 لیک در این عصر (پولتیکل) بود پرفتن دروغ  
 شد دروغ، مصلحت آمیز به از راستی  
 فتنه انگیزی مکن بر مصلحت بشکن دروغ  
 قول (سعدی) را عمل کن مصلحت آمیز باش  
 راستی با دوست، بیگویی و تو با دشمن دروغ  
 جمله (پولتیکل) بشعر حافظ و سعدی بود  
 آن مروت و آن مدارا (۱) مصلحت افکن دروغ (۲)  
 راست کرداری کن ای (محمود) تا وسعت رسد  
 راست باش و راست گوی و راست رو مکن دروغ

(۱) حافظ میگوید . -

آسایش دو کیتی تفسیر ایندو حرف است بادستان مروت بادشمنان مدارا  
 (۲) سعدی میگوید . - دروغ مصلحت آمیز، به از راستی فتنه انگیز.  
 چون بعلم پولتیکل او رو یا نظر کرده شود اساس آنرا بر همین چیزهای یابیم .





# رویف و

معارف

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| ای نو هوس علم دبستان معارف       | جمعی کن و میشو تو سخندان معارف  |
| جمع است معارف که شده جمع ز عرفان | شو بهره ورا از مفرد صرفان معارف |
| کر معرفت حق بودت مقصد و اقدام    | این جنس بیای تو بد کان معارف    |
| ور آرزوی تروت و مسعودتی دنیا     | باشد هوست، یابی ز احسان معارف   |
| گر هر دو بود مقصدت ای معرفت آگاه | یا بی بخدا بار ز همیان معارف    |
| شد یخبری ضد معارف تو بضد بین     | بشناس بضد قدر نمایان معارف      |
| (محمود) شناسائی هر چیز بدنیسا    | مبنی شده بر پایه ارکان معارف    |

— § —

## تلگراف

(۲)

چيست آن سیمی که گویندش خطوط تلگراف  
 کو خبر آرد بیک لحظه ترا از کوه قاف  
 اسم اعظم برق و آن دیوو بری و وحش طیر  
 زیر حکم آصف علم است بی لاف و کراف  
 خارقه، یا معجزه، یا سحر، یا افسون نبود  
 علم بودو علم با جهل آمده اندر مصاف  
 سیم آهن را نگر کر علم جان پیدا نمود  
 با تو میگوید سخن مردم زهر سوصاف صاف

علم داوود است کاهن در کف او موم شد  
سیم را برداشت بی سیم از هوا شد تلکراف  
تیل فون و هم کرا موفون و هم بی سیم و سیم  
سحر بردازی اینعصر است کی باشد خلاف  
تا یکی (محمود طرزی) پیش یار نکته دان  
کوی از علم و خودت بی مهر ماندی چون خلاف (۱)



# ردیف ق

ق

غرب - شرق

بشنوید ای دوستان این ماجرای غرب و شرق  
عبرتی گیرید از اسرار های غرب و شرق  
شد طلوع آفتاب از غرب شد نزدیک حشر  
فاش گویم من ترا از رازهای غرب و شرق  
آفتاب و غرب و شرق و حشر میباید روز  
فهم مانی کن چو هستی آشنای غرب و شرق  
وقت استغفار و توحید است ، ای اخوان دین  
متحد گردید در وقت و غای غرب و شرق  
شرق از علم و تمدن مطلق الانوار بود  
آه صد افسوس بر تبدیلهای غرب و شرق

( ۱ ) خلاف درخت بیدنی نمر را گویند .



اتحاً دو علم و صنعت، ثروت و سعی و عمل  
 بود در شرق و بشدد در منتهای غرب و شرق (۱)  
 تا قلم داری بکف (محمود طرزی) در سخن  
 آ کهی ده قوم را از نکته های غرب و شرق



# دیفک

( الکتریک )

|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| روشن شده جهان بفضای الکتریک       | سرعت مجسمت بیسای الکتریک        |
| ذات یگانه خالق این کائنات زرف     | پیچیده دهر را بردای الکتریک     |
| جذبست و دفع خاصه اجسام کائنات     | برپاشده جهان بعضای الکتریک      |
| از دور و دلك و از حرکت شد ظهور او | کرات جهله محفظه های الکتریک     |
| این طفل نور سیده بیا نامده هنوز   | بگرفته عالمی به لوا ی الکتریک   |
| دوری و ظلمت و همه تعطیل های دهر   | یکسوشده است از نعمای الکتریک    |
| کابل ز فیض شاه منور شده ، ازان :  | ( محمود ) گشته شعر سرای الکتریک |

— § —

( ۲ )

خاک

هر چه بیجوفی برابی بی سخن بافن ز خاک سیم و زرا از خاک پیدا گشت و هم گلشن ز خاک

(۱) منتهای غرب لندن . منتهای شرق ژاپان .

معدن سنگ زغال، و غاز و سیاه و نمک  
 کندم و جو بیشکر، قطن و عنبر را بر بین  
 خاک را گویند تیره هم سیاه و هم کثیف  
 نور تیل گاز و استیلین و هم غاز هوا  
 اشرف مخلوق شد نوع بشر بنگر که او  
 کی بود هر خاک یکسان پیش (محمود)

اسرب و ارزیز و کلس و هم مس و آهن ز خاک  
 ناریال و بانس و باعوباب (۱) و هم ارزقن (۲) ز خاک  
 این غلط باشد بین دنیا شده روشن ز خاک  
 جمله پیدا شد ز خاک و خاک شد معجن ز خاک  
 شد خیر مایه اش از خاک و هم مدفن ز خاک  
 خاک افغان مقدس شد مراد من ز خاک



## رویفگ

(۱)  
 زغال سنگک

انوارها پدید شده از زغال سنگ  
 ظلمت بجای نور کجا آنچه حکمت است  
 (غاز هوا) که روشنی شهرها از اوست  
 ما شین جمله کار که کرده زمین  
 این رو سیاه را تو بین صنعتش به بین  
 هر حدید هر حرکات حیات و ش  
 (محمود) در وطن بود این جوهر عزیز

ظلمت ز ما بعید شده از زغال سنگک  
 تاریک شب سفید شده از زغال سنگک  
 بهر ضیا مفید شده از زغال سنگک  
 در دور بس میدید شده از زغال سنگک  
 چون زندکان حدید شده از زغال سنگک  
 ماشین چه خوش نوید شده از زغال سنگک  
 موجودونا امید شده از زغال سنگک

— § —

(۲)  
 طوب و تفنگک

صلاح و صلح عمومی بود ز توپ و تفنگک امان و راحت و آسودگی ز طوب و تفنگک

(۱) باعوباب بزرگترین انواع نیا تا است در صنف شجر

(۲) ارزقن کوچکترین جو با است در صنف غله



|                                      |                                       |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| ولی نتیجه صلح آمده ز طوب و تفنگ      | اگر چه بهر شر و رست و جنگ و قتل و قتل |
| به بین که صلح عمومی شده ز طوب و تفنگ | ز ترس قوت همد یکر اند بسته دهن        |
| بمهد نامه مبین سازشوز طوب و تفنگ     | اگر تو خواهی که جانی بری ز حرص بشر    |
| بصلح و نرمی و الفت رود ز طوب و تفنگ  | چو دید قوت و زورت که هست افزو تر      |
| همان دم آوردت صد بلا ز طوب و تفنگ    | اگر ز طوب و تفنگ بید بی بهرم          |
| بجنگ حاضر و آماده شوز طوب و تفنگ     | اگر بصلح بود آرزوت ای ( محمود )       |



## رویفیل

( ۱ )

ریل

|                                         |                                        |
|-----------------------------------------|----------------------------------------|
| راحت و ثروت سعادت جمله گمی ریلست ریل    | از عجایبهای عصر ما یکی ریلست ریل       |
| دل بود پایتخت و هر سو قاصدش ریلست ریل   | ریل بهر ملک رگهای حیات دل بود          |
| هست پنداری که سیل آهن ریلست ریل         | آن خطوط آهنین ریل بر روی زمین          |
| سیمهای تلگراف و جاده ریلست ریل          | اینجه عصر آهن است کاندرز زمین و هم هوا |
| آنکه خرمای ذهب ریزد همان ریلست ریل      | اینجه دجالست کودار دجیم و هم نعیم      |
| تار برقی پیشوا و رهبر ریلست ریل         | تلگراف و ریل باهم دیگر خود ملصق اند    |
| گر چه دور افتاده لیکن خامه اش ریلست ریل | شعر فنی کفین ( محمود ) از فن ادب       |

— § —

( ۲ )

تحصیل

|                                        |                                       |
|----------------------------------------|---------------------------------------|
| معارف عندلیبی خوان که الحانش بود تحصیل | معارف گلستانی دان که ریحانش بود تحصیل |
| حیات جاودان علمت و برهانش بود تحصیل    | اگر اهل معارف بگذرد باقی بود نامش     |

می بزم معارف بیدهد از جهل آزادی  
 بدور افتادگان علم جان بخشند مضامینش  
 معارف شد غذای روح جای آن بود مکتب  
 معارف جمع آگاهی بود اندر زبان ما  
 بیاممود از فیض معارف تازه کن جانرا  
 خسارت دیدگان از رفع خسراش بود تحصیل  
 معارف نامه لطف است عنوانش بود تحصیل  
 جهالت در دجانگاهت در مانش بود تحصیل  
 که از شر جهالتها ننگهبانش بود تحصیل  
 بنای قصر جان عرفان و ارکانش بود تحصیل



## رویف میم

(۱)

قلم

چه عظمت چه شوکت به شاه قلم  
 قلم کر کند قصد جنگ و جدال  
 که اصلاح خواهد بنوع بشر  
 قلم زنده کرد است نوع بشر  
 سخن از قلم شد جهالتگیر وقت  
 بود علم و عرفان سیاه قلم  
 نه توب کروپ و نه تیغ دودم  
 کند کار دود سیاه قلم  
 به (محمود طرزی) قلم شد نصیب  
 بود دایما خسیر خواه قلم

— § —

(۲)

رشوت

رشوت بود آن ماده و مکروب مظالم  
 کزد هشت آن لرزه بپفتد به عوالم

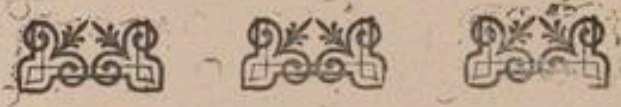


|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| رشوت چه بود ز اشی و از مرتبش کیست | ناحق کن حق گشته به انجمله مکالم   |
| رشوت درم و مال چه نقدی و چه جنسی  | راشی بود آن کس که بدادن شده عالم  |
| شدمرتشی گیرنده رشوت که کند زود    | حق باطل و باطل کندت حق بمظالم     |
| از حق چه قدر فرق بود تا عدم حق    | این است که رشوت دهد این علم بظالم |
| ظلمست بمعنای حقیقی هم رشوت        | عدل است که از رشوت ظلم آمده سالم  |
| (محمود) گذر از سخن رشوت منحوس     | رشوت بسربام ضلال است سلام (۱)     |

- § -  
(۲)

غزل

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| ما پیش چه بودیم درینوقت چه گشتیم | بودیم بر قنار و به راحت نه نشستیم |
| آسوده کی و عیش و سقاها و تنعم    | بگذاشته بودیم و پیش هیچ نکشتیم    |
| در یک کف، آسبغ شجاعت بدگر کف:    | میزان عدالت بدو آفاق گرفتیم       |
| در نشر حق و لغو اسارت عقب علم    | هر لحظه دویدیم و زدودیم و نهشتیم  |
| افسوس که این فضل و کالات و عدالت | ما ترک نمودیم و در هر هیچ نجستیم  |
| محدود نمودیم علوم و زحدودش       | یک خطوه چو بیرون بنهشتیم گذشتیم   |
| (محمود) چو محدود نمودیم در علم   | تجدید ترقی شدو محدود نشستیم       |



رویف نون

(۱)

خلق حسن

رسی بمنزل عرفان ز فیض خلق حسن      رسی بمحفل جانان ز فیض خلق حسن

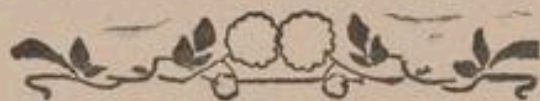
[۱] جمع سلم است که بمعنی نردبانهاست .

|                                    |                                 |
|------------------------------------|---------------------------------|
| بخوی بدچوشوی شهره میشوی مذموم      | بخونی میشوی اعلان ز فیض خلق حسن |
| ز علم و هر هنر و هر کمال بهره نبرد | کسیکه مانده حرمان ز فیض خلق حسن |
| جمال و زیور و زینت چه فائده بخشد   | ز بهر عاری صریان ز فیض خلق حسن  |
| اگر حسود نهانت کند بصد پرده        | شوی چو شمس نمایان ز فیض خلق حسن |
| ز غش و غیبت و کذا بی و ترش روئی    | شوی خلاص بمیدان ز فیض خلق حسن   |
| زیار که خداوندانس و جان (محمود)    | نیاز میکند ایمان ز فیض خلق حسن  |

— § —

(۲)

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| کسیکه درد دل او نیست حب خاک وطن | محققست که او نیست نسل پاک وطن   |
| رسول گفت که حب وطن ز ایمانست    | اگر تو مومنی در دل بگیر پاک وطن |
| بمخلف و خدمت او لحظه مشو بیباک  | بنوش باده حب وطن ز خاک وطن      |
| چو گشت حب وطن جای در دل ملت     | عدو به لرزه افتد میشود هلاک وطن |
| وطن بحب وطن قائم است و هم محفوظ | که هست حب وطن تیر ستمناک وطن    |
| ز حق نیاز کند عاشق وطن (محمود)  | که دشمنان وطن باد زیر خاک وطن   |



## رویف واو

مرو مرو

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| ای جان مکن غرور به آنسو مرو مرو  | شیطان غرور کرد تو با او مرو مرو |
| کبر و غرور خصلت دون همتان بود    | نفتت عزیز دار بهر کومرو مرو     |
| کبر و غرور دیگر و دیگر علو نفس   | بهر غرور خود به تکاپو مرو مرو   |
| هر جایی میشوی که نمایی غرور خویش | ای خود نما چو مردم بی مرو مرو   |



تحقیر میکنی همه خلق و بجز دبین خود بین شو و بشو اپنی جادو مرو مرو  
 باشد اگر ترا مرض سخت و مهاسکی پیش طیب تند تر شو مرو مرو  
 « محمود » راه کبر مکن متهم که او مرشد به او نموده که هر سو مرو مرو



## رویف ه

اعانه

از بهر بشر فضل عظیمیست اعانه کر این نبود زندگی نبود بزمانه  
 معنی اعانه مدد هم دگر آمد کر نیست اعانه تونه نان یابی نه خانه  
 محتاج و ضعیفان بنی نوع بشر را دریاب و مدد کن که شوی مرد میانه  
 در جهات اشیاى جهان یکنظر افکن بنکر که به این گشته جهان منتظمانه  
 گر ابر به باران مددی روی زمین کرد آن روی زمین نیز مدد کرد به دانه  
 گر شمس به جذب و کشش و گرمی انوار جان داد بسیار شد او نیز روانه  
 [ محمود ] جوانان شده اشرف ز همه نوع باید به اعانه نکند هیچ بهانه



## رویف می

سمی عمل

خلق خوش و کالو علم جهد جادو هنر وری  
 میکنند عزیز خلق میبردت برتری

عیش و صفا و ذوق و حظ جمله ملال بدهد  
 کار بکن که کار تو بهر تو گشته سروری  
 کار چون خم و سعی شد مزرعهٔ حیات او  
 گر نگیری نداد کار به که ز کار بگذری  
 سعی و عمل دوشه پر است بهر تو ای خردسرت  
 بال و پرت کشا بین تا به کجا همی پری  
 وقت تو نقد عمرتست صرف مکن عبت و را  
 فایده گیر هر زمان تا تو ز عمر بر خوری  
 سعی و عمل اگر شود مدام علم و عقل و فن  
 کوه و صحاری و بحار میکندت مسخری  
 بند بگیر از سخن هیچ بین بقا یلش  
 نیکوئی متاع بین به بد کان که ننگری

- § -

(۲)

ترقی

علم است که بنموده بما راه ترقی  
 علم آماه محبوبهٔ دلخواه ترقی  
 بی علم و هنر نیست ترقی بدو دنیا  
 از علم بحق میرسی همراه ترقی  
 جان علمو جسد مکتب و اولاد وطن خون  
 جهل است مرضهای جگر گاه ترقی  
 از علم و ز مکتب بوطن نام نبود دی  
 گر لطف نمیکرد بمشاه ترقی



اینعصر سراج است که هر سوشده روشن  
 از پرتو رخساره چون ماه تر قسی  
 از همت شاه دولت و هم ملت افغان  
 چون برق روانست بشهراه تر قسی  
 ( محمود ) ز اخلاص دعا گوید و خواهد  
 عالی شود این ملک هواخواه تر قسی

آخرترین شعری که گفته ام ، وبعد از ان از شعر کوی دم فرو بسته ام  
 همین فرد ذیلست :

فرد  
 شمعی که جامد شده شعله و داغیم  
 سردیم چو کافور ولی درد سراغیم

ده افغان دارالسلطنه کابل : سنه ۱۳۳۳

انتها

تمام شد

چو خطیرین



= ۱۴۵ =

قیافت محمود طرزی در دار السلطنة کابل



— ﴿ مصنف این کتاب ﴾ —  
مدیر و سر محرر جریده سراج الاخبار افغانیه  
﴿ محمود طرزی ﴾ —



= ۱۴۶ =

✽ فهرست مند رجات ✽

(پراکنده)

عنوان های مند رجه

| صفحه | عنوان های مند رجه                                            |
|------|--------------------------------------------------------------|
| ۴    | یکد و سخن در باب طبع کتاب                                    |
| ۷    | ترجیع بند                                                    |
| ۱۵   | سفر بعد از وفات پدر                                          |
| ۱۸   | از الهامات الهامه - توحید حضرت خالق و حید بلسان فن هیئت جدید |
| ۱۸   | وسعت سما                                                     |
| ۱۸   | کهکشان                                                       |
| ۱۹   | منظومه شمس                                                   |
| ۲۰   | ابعاد سیارات                                                 |
| ۲۱   | الهامه                                                       |
| ۲۳   | تاریخ ولادت فرزندم عبدالوهاب                                 |
| ۲۴   | عشق وطن                                                      |
| ۲۸   | هیئت اجتماعیه - ترجیع بند                                    |
| ۳۴   | جغرافیای مختصر ممالک افغانستان                               |
| ۳۴   | المقدمه                                                      |
| ۳۴   | افغانستان                                                    |
| ۳۵   | تحدید حدود                                                   |
| ۳۵   | ولایت غربی                                                   |
| ۳۶   | ولایت شرقی                                                   |
| ۳۷   | ولایت شمالی                                                  |
| ۳۹   | ولایت جنوبی                                                  |

| عنوان مندرجات                                                               | صفحه |
|-----------------------------------------------------------------------------|------|
| تعريف پانتخت و كرزيمدح صاحب تاج و تخت                                       | ۴۲   |
| درمدح حضرت نائب السلطنه صاحب افخم                                           | ۴۹   |
| درمدح حضرت معين السلطنه صاحب افخم و تاريخ تولد حضرت خليل الله طول الله عمره | ۵۱   |
| تاريخ ولادت فرزندم عبدالنواب                                                | ۵۳   |
| تاريخ ولادت فرزندم عبدالفتاح                                                | ۵۴   |
| قطعه تاريخ مکتب حريمه سراجيه در دار لسلطنه کابل                             | ۵۴   |
| مکتب                                                                        | ۵۵   |
| توحيد خالق يگانه بزبان موليد ملا نه                                         | ۵۶   |
| نباتات                                                                      | ۵۶   |
| جهادات                                                                      | ۵۶   |
| حيوانات                                                                     | ۵۸   |
| احوال انسان                                                                 | ۵۹   |
| حاکميت انسان بر ديگر حيوانات                                                | ۶۰   |
| حکايات بر سبيل تمثيل                                                        | ۶۱   |
| تنهائي                                                                      | ۷۱   |
| مرثيه مينا                                                                  | ۷۳   |
| غزل                                                                         | ۷۶   |
| باغ شاهی                                                                    | ۷۷   |
| قطعه جوابيه در جواب قطعه برني                                               | ۸۱   |
| يك حکايات متعلق محاربه طرابلس غرب                                           | ۸۱   |
| حکايه مافوق رالز قرار ذيل بنظم تصوير کرده ام                                | ۸۳   |
| يك تبريك بمناسبت ليله مسعوده جشن ولودي ذات اعلى حضرت                        | ۸۳   |



= ۱۴۸ =

| صفحہ | عنوان مندرجات                                             |
|------|-----------------------------------------------------------|
| ۸۴   | قطعہ بمناسبت صلح عمومی                                    |
| ۸۴   | قطعہ دعائیہ ذات اعلیٰ حضرت                                |
| ۸۴   | ایضاً                                                     |
| ۸۴   | دعا و استدعا از لسان حال زینکو کراف                       |
| ۸۵   | قطعہ بمناسبت مظالم اور ویاوملاحظہ بودن جنگ عمومی          |
| ۸۵   | قطعہ تاریخ ولادت حسین رابع                                |
| ۸۶   | چار بیٹی                                                  |
| ۹۱   | لوحة حکمت -- چاروب کش                                     |
| ۹۳   | مشاعرہ باجناب قانی                                        |
| ۹۵   | قطعہ در صفت دین مبین                                      |
| ۹۶   | قطعہ بمناسبت تشریف فرمائی مویب ذات اعلیٰ حضرت ہمایونی     |
| ۹۷   | یک سرمشق عجیب                                             |
| ۹۹   | الواح عبرت -- لوحة اول قطعہ میخانہ ساختن یونانیہا مسجد را |
| ۱۰۰  | لوحة دوم = مزار شہیدان بالقان                             |
| ۱۰۳  | لوحة سوم = بلغاری وحشی سر ز نہار ابریدہ                   |
| ۱۰۵  | لوحة چارم = یک منظرہ دہشت آور                             |



## مندرجات ادب در فن

|     |                      |
|-----|----------------------|
| ۱۱۰ | مقدمہ                |
| ۱۱۴ | ردیف الف = حسن ابتدا |
| ۱۱۵ | رفو چکر ہوا          |

= ۱۴۹ =

| عنوان مند درجات       | صفیحه |
|-----------------------|-------|
| ردیف با = مکتب        | ۱۱۶   |
| کتاب                  | ۱۱۶   |
| ردیف پا = یورپ        | ۱۱۷   |
| ردیف تا = بگذشت و رفت | ۱۱۸   |
| تجارت                 | ۱۱۸   |
| زراعت                 | ۱۱۹   |
| سعی                   | ۱۱۹   |
| ردیف ثا = مکتب انان   | ۱۲۰   |
| ردیف جیم = زجاج       | ۱۲۱   |
| ردیف چ = تفنگ و کریج  | ۱۲۲   |
| ردیف ح = صبح          | ۱۲۲   |
| ردیف خ = هلال سرخ     | ۱۲۳   |
| ردیف دال - اتحاد      | ۱۲۳   |
| حسد                   | ۱۲۴   |
| عرفان                 | ۱۲۴   |
| ردیف ذال - کاغذ       | ۱۲۵   |
| ردیف را - اخبار       | ۱۲۶   |
| ردیف زا - فیوز        | ۱۲۶   |
| ردیف ژ - بایقوتاز     | ۱۲۷   |
| ردیف س - حواس خمس     | ۱۲۸   |
| ردیف ش - زود باش      | ۱۲۸   |
| ردیف ص - رقص          | ۱۲۹   |
| ردیف ض - ناموس و عرض  | ۱۳۰   |



= ۱۵۰ =

| عنوان مند رجات      | صفحه |
|---------------------|------|
| ردیف ط - خط         | ۱۳۰  |
| ردیف ظ - ذوق و حفظ  | ۱۳۱  |
| ردیف ع - شرع        | ۱۳۲  |
| ردیف غ - دروغ       | ۱۳۳  |
| ردیف ف - معارف      | ۱۳۴  |
| تلکراف              | ۱۳۴  |
| ردیف ق - غرب و شرق  | ۱۳۵  |
| ردیف ک - الکتریک    | ۱۳۶  |
| خالک                | ۱۳۶  |
| ردیف گ - زغال سنگ   | ۱۳۷  |
| طوب و تفنگ          | ۱۳۷  |
| ردیف ل - ریل        | ۱۳۸  |
| تحصیل               | ۱۳۸  |
| ردیف میم - قلم      | ۱۳۹  |
| رشوت                | ۱۳۹  |
| چه بودیم و چه شدیم  | ۱۴۰  |
| ردیف نون - خلق حسن  | ۱۴۰  |
| وطن                 | ۱۴۱  |
| ردیف واو - مر و مرو | ۱۴۱  |
| ردیف ه - امانه      | ۱۴۳  |
| ردیف ی - سعی عمل    | ۱۴۲  |
| ترقی                | ۱۴۳  |
| آخرترین شعر         | ۱۴۴  |

جدول خطا و صواب کتاب را کندم

| صواب      | خطا      | سطر | صحیفه |
|-----------|----------|-----|-------|
| صد        | حد       | ۳   | ۸     |
| ک         | له       | ۶   | -     |
| انهاک     | آنهاک    | ۱۳  | -     |
| کرد       | کردد     | ۳   | ۱۱    |
| بخصد و    | بخصد     | ۱۳  | ۲۰    |
| هزار      | هزار     | ۲۱  | ۲۵    |
| شخص       | شخصی     | ۱۷  | ۲۹    |
| تذکراف و  | تذکراف د | ۷   | ۳۲    |
| شهد وار   | شهددار   | ۱۵  | ۳۵    |
| دفاع      | دفاع     | ۲۰  | ۳۵    |
| بنتون     | بنتون    | ۱۰  | ۴۲    |
| همه       | هم       | ۹   | ۴۶    |
| سراج      | سراج و   | ۱   | ۴۷    |
| دین و علم | دین علم  | ۱   | ۴۸    |
| لملة      | لمة      | ۸   | ۵۴    |
| سکینی     | سنگی     | ۱۹  | ۵۶    |
| اوج و     | اوج      | ۲۰  | -     |
| انجره     | انجره    | ۴   | ۵۸    |
| عشقست     | عشقت     | ۸   | ۵۹    |
| شد        | شده      | ۳   | ۶۰    |
| هست       | هست و :  | ۱۰  | ۷۹    |
| سراج      | سراج و   | ۱۰  | ۸۳    |
| پرو       | پیر      | ۲۰  | ۱۰۱   |
| ظلمست     | ظلمت     | ۹   | ۱۰۴   |
| جینینها   | خینینها  | ۴   | ۱۰۸   |





اعلان

طبوعات . مطبوعه . مبارکه عنایت از آثار قلمیة محمود طرزی

عدد

(۱)

مختصر جغرافیای منظوم افغانستان

اول اثر مختصریست که برای نمونه در آغاز بنیاد مطبوعه مبارکه عنایت بحجم کوچک بقدر سه صد نسخه طبع گردید ، و از طرف حضرت عالی معین السلطنه صاحب افخم هدیه گو یار مردمان هوسکاران عرفان بر ایگان توزیع و تقسیم شد . نسخه ازان باقی نمانده .

عدد

(۲)

سیاحت بردورادور کمره زمین

بهشتادروز

دوم کتابیست که در مطبوعه عنایت بزبور طبع آراسته گردیده ، (رومان — یعنی ناول) است که برفن جغرافیا، ستند . میباشد این کتاب در اصل بزبان فرانسوی از قلم (ژول ورن) نام فاضل رومان نویسن بسیار مشهور فرانسویسی که در فین رومان نویسی فنی یک شخص بینظیری میباشد تألیف و تحریر یافته است (محمود طرزی) از ترجمه ترکی آن بفارسی ترجمه کرده است . از

= ۱۵۳ =

يك شرط بسیار عجیبی بحث میراند که گویا (فلیاس فوق) نام يك جنتلمین  
انگلیزی در خصوص سیر و دور کردن خود را بهشتادروز بر تمام کره زمین  
در لندن با دیگر جنتلمین ها بسته و از لندن برخاسته از راه پاریس بهارسیل،  
و از آنجا از راه سویس به بمبئی برآمده و تمام هندستان را از غرب بشرق طی  
نموده به کلکته رسیده است و تمام بحر محیط هندی را پیچوده به ژاپن؛ و تمام  
بحر محیط کبیر را قطع کرده، به سانفرانسیسکو امریکا برآمده است، و  
از آنجا هم قطعاً امریکای شمالی را از غرب بشرق پیچوده به شیکاگو، و از آنجا  
همه بحر محیط اطلسی را قطع کرده پس به لندن رسیده است که بواقعی اینهمه  
سیر و سیاحت تمام دور کره زمین را بهشتادروز تمام بسر آورده و شرط را برده  
است. و واقعات عجیب و مشاهدات غریبی دیده و افتتاح کرده است که  
انسان را از مطالعه آن يك لذت و حلاوت عجیبی دست میدهد، و در عین زمان  
مسایل مغلقه فن جغرافی را حل، و کروی بودن زمین را ذهن نشین میسازد.  
و خواننده آن چنان میپندارد که با سیاح یکجا گردش میکند. بر کاغذ رنگه  
بخط خوش حروفات تیب طبع شده و موجب زینت يك کتابخانه ار با  
حرفان شمرده میشود. در کابل قیمتش تنها (۲) دور پیه کابلی است.

در اطراف ولایات داخل مملکت اجرت داک

بران ضم و علاوه میشود.





# ازهر دهن سخنی و ازهر چمن سمنی

سوم کتابست که در مطبعه مبارکه عنایت بزبور طبع آراسته گردیده است .  
 این یک اثر ادبی است که تألیف خود « محمود طرزی » میباشد . از بسی  
 آثار ادبیه و حکمیّه جمع و ترجمه و از قراچه خودش نیز بسی آثار قلمیه را  
 جامع است . از هر رقم مقالات ادبیه بسیار لذیذ و شیرینی را حاویست که خواننده  
 آن از هر محیفه آن روایح رنگارنگ گلستان خیال را میبشد ، و از هر مقاله  
 آن ثمره های لذیذ بدیع چمنستان طبیعت را میچشد . از هر دهن سخنی  
 میشود و از هر چمن سمنی میریاید . بر کاغذ رنگه محسن خط و حسن ترتیب  
 طبع گردیده . قیمتش ارزان منافعی بسیار است در نفس دار السلطنه تنها  
 ( ۲ ) دور و بیه کابلی قیمت دارد . در اطراف ولایات داخله اجرت داک  
 بر آن ضم و علاوه میشود .



ازهر  
چمن  
سمنی  
دهن  
سخنی  
و  
ازهر  
چمن  
سمنی  
دهن  
سخنی

عدد

( ۴ )

# سِحْرُكَاتِ دَرِجُو هَوَا

چهارم کتابت که در مطبوعه مباحه عنایت بزبور طبع آراسته گردیده در و  
مان - یعنی ناول - است که از آثار قلمیة تصویریه (ژول ورن) فرانسوی  
نژاد میباشد . ( محمود طرزی ) از ترجمه ترکی آن بزبان شیرین بیان فارسی  
ترجمه کرده است . استنادگاه این رومان نیز بر علم و فن میباشد . و اگر گفته  
شود که ژیلینها ، و طیاره های این وقت حاضر اساساً از قوه تصویریه همین  
ناول ( سیاحت در جو هوا ) از قوه بقل آمده است هیچ مبالغه نباید شمرده  
چونکه درین رومان دو فرقه ارباب فن را نشان داده که یکی طرفدار آن فکر  
است که بقوت اجسام خفیفتر از هوا با تطبیق قوت موتور بهو ابالابر آیند که آن  
از رقم ژیلین های وقت حاضر است . دیگری طرفداران آن فکر است که  
حاجت جسم خفیفتر از هوا نباشد و سرراست بقواعد فن میخانیک و قوت  
الکتریک بر هو ابالابر آمده حاکمیت را بر کرده هوا اثبات نمایند که آن از رقم  
طیاره های وقت حاضر است . این است که این رومان بر همین قاعده آخری  
استناد یافته یک کشتنی هوایی تصویری ساخته و ( روبرو ) نام مهندس باعمله  
خود و رئیسهای طرفداران مقابل را که بدزدی آنها را در کشتی خود نشانده  
بیک قوت و صنعت خارق العاده سریع اطراف کره زمین را از روی هوا دور  
و سیاحت میکنند . و خود اندکان خود را در عالم خیالات صنعت و غرائب  
هوا پرواز لذت و حلاوت مینمایند . اینهم ( ۲ ) دور و پیده کابلی قیمت دارد  
و در اطراف ولایات اجرت دالک بران ضم و علاوه میگردد .



= ۱۵۶ =

عدد

(۵)

## دو روپیه کابلی

نخجم کتابت که در مطبعه مبارکه عنایت بزبور طبع آراسته گردیده .  
 [تألیف محمود طرزی] میباشد . اخلاقی ، حکمی دینی یک اثر است که از  
 کتابهای معتبر بعضی ترجمه و بعضی از فریحه نوشته شده است . یک صیقل  
 جلا دهنده ذهن و قلب شمرده میشود . از احادیث شریفه متعلق اخلاق حسنه .  
 از فضل علم و معرفت . از تراجم احوال . از نصایح . از جل حکمیه و غیره  
 مانند یک کنجینه بر کوهی میباشد . هر هوسکار علم و کمال را یک نسخه آن  
 ضرور است . نسبت بمنافع بیکراننش قیمتش خیلی ارزانست . تنها (۲)  
 دو روپیه کابلی در دار السلطنه و اجرت داک برای ولایات علاوه میشود .

عدد

(۶)

## سیاحت در زیر بحر

این ششم کتابت از آثار مطبوعه عنایت که اینهم (رومان - یعنی  
 ناول) است که استناد بر علوم بحریه و فنون طبیعه دارد . (زول ورن) درین

اثر خود چنان يك كشتی محیر العقول را تصویر کرده و آنرا چنان معقولات  
 فنی تطبیق نموده که انسان را حیرت دست میدهد. کپتان آنرا يك شهزاده  
 مسلمان هندی تصور کرده که از سلاله (سلطان نیو) ست و بيك حس شدید انتقام  
 گرفتن از انگلیز هادر قمر بحر را بجولان تازی افتاده و هر جا که کشتی انگلیزی را می  
 بیند آنرا غرق میکند که نتیجه این تصور خیالی که سی سال پیش ازین (زول  
 ورن) فرانسوی تصویر کرده بود درین وقت با تحت البحر های المانی بحقیقت  
 پیوسته است. و يك عالم فرانسوی به تصادف ناگهانی درین کشتی می افتد و از زیر بحر  
 کره زمین را باز باز دور میکند و خوار قات عجیب و غریب بحر را مشاهده میکند.  
 خواننده که این رومانرا بخواند چنان میندازد که در همان کشتی نشسته و بسیر  
 اعماق بحر های محیط در آمده است. این رومان خارق العاده عجیبه را نیز (محمود  
 طرزی) از ترجمه ترکی آن بخارسی ترجمه کرده است و با تصاویر در مطبعه مبارکه  
 عنایت بطبع رسیده است (۳۶۰) صحیفه يك کتاب با تصویر دار بسیار اعلا نیست  
 که تنها (۴) چهارمین کابلی در دار السلطنه کابل قیمت دارد و در ولایات اطراف  
 اجرت دالبران ضم و علاوه میشود.





= ۱۵۸ =

عدد

(۷)

## جزیره پنهان

این هفتم کتاب آثار مطبوعه مبارکه عنایت است یک (رومان - یعنی ناول) بسیار دلپذیر و بنظیر است که (زول ورن) تمام قوه صنعت و مهارت رومان نویسی خود را در این اثر خود نشان داده است. اینهم مستند بر علم و فن نوشته شده. چونکه یک مجنفر آدمی که از حواجی ضروری به که زنده گانی انسانی بران موقوف است هیچ چیزی را مالک نبوده در یک جزیره از جزیره های بحر محیط جنوبی غیر مسکون و از راه رفت و آمد کشتیها بیرون از نتیجه قضا و فلاکت یک بالون می افتند و بقوت علم و فن حراجی ضروری خود در آنجا کندی کنند و در ظرف دو سه سال جزیره را آباد میسازند. این رومان تته رومان سیاحت زیر بحر است احوال کشتی خارق العاده (نوتیلوس) و (کیتانمو) که در کتاب سیاحت زیر بحر بهم و پوشیده میماند وقتی که این کتاب (جزیره پنهان) تا به آخر خوانده شود سراسر آشکار و هویدا میشود. افکار خواننده این رومان در عالم های عجیب و غریبی بجزولان نازی می آید. این رومانرا نیز از ترجمه ترکی آن (محمود طریزی) بفارسی ترجمه کرده است و با تصاویر بسیار بدیعه بحسن طبع و حسن کاغذ به بسیار اعتنا طبع گردیده است تقریباً (۵۰۰) صحیفه یک کتاب جسیه است که قیمت آن تنها (۶) شش روپیه کابلی در دار السلطنه کابل، و در اطراف ولایت اجرت داک بران ضم و علاوه میشود.





### یاد آوری

همه این آثار، مطبوعه عنایت رالز نفس، مطبوعه مبارکه عنایت در ده افغانان از نزد  
— عبد الرؤف خان — سرمرب، وازدکان (غلام محمد) در  
بازار کتاب فروشی متصل مدرسه شاهی وازدکان (باز محمد) در بازار ارک  
بقیعتهای معین آن شایقین آن خریداری کرده، میتوانند.  
از خارج مملکت افغانستان اگر کسی آرزوی خریداری آنها را داشته باشند  
بامدیروسر محرر سراج الاخبار افغانیه مخابره کنند.



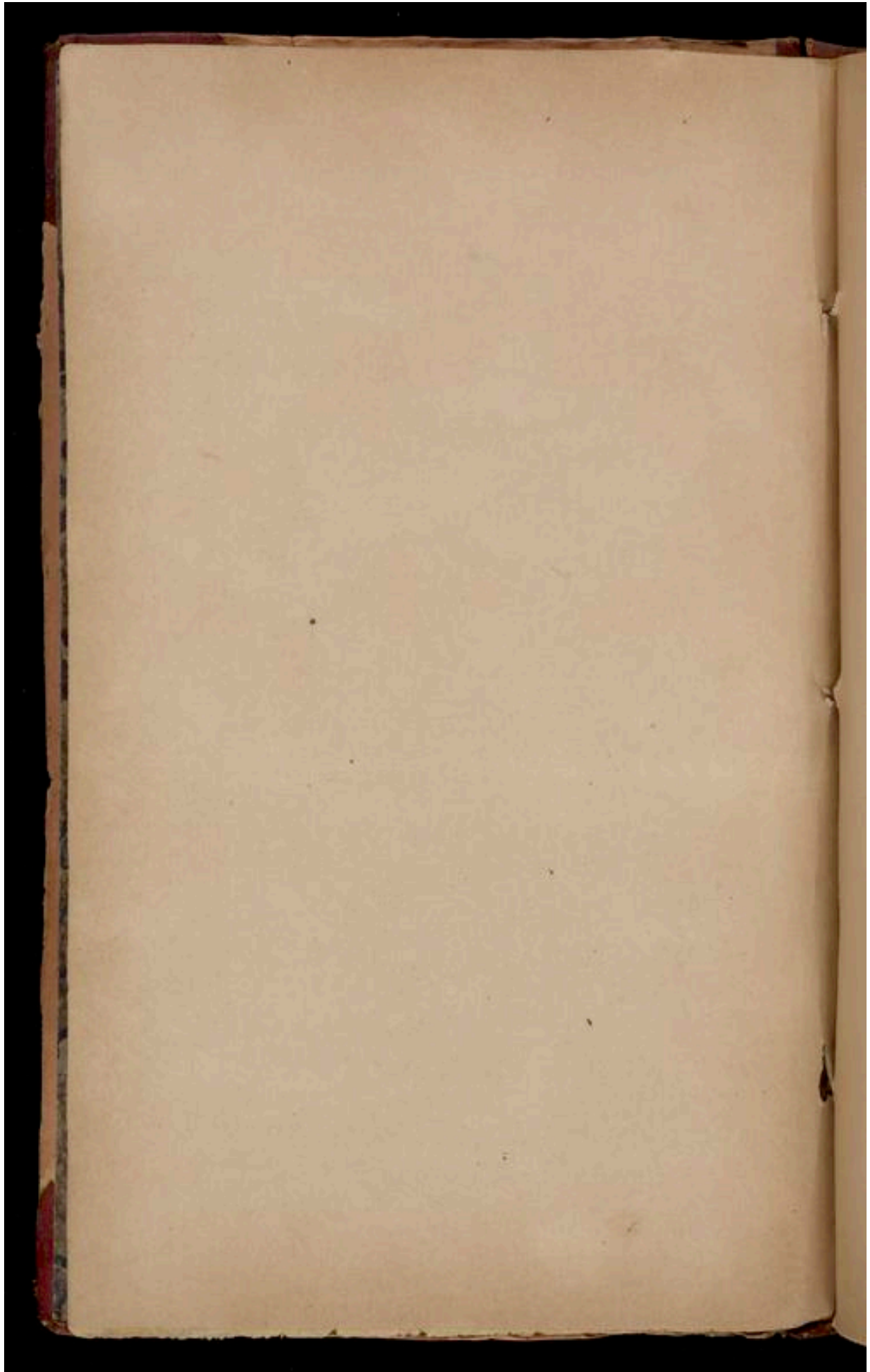


= ١٦٠ =

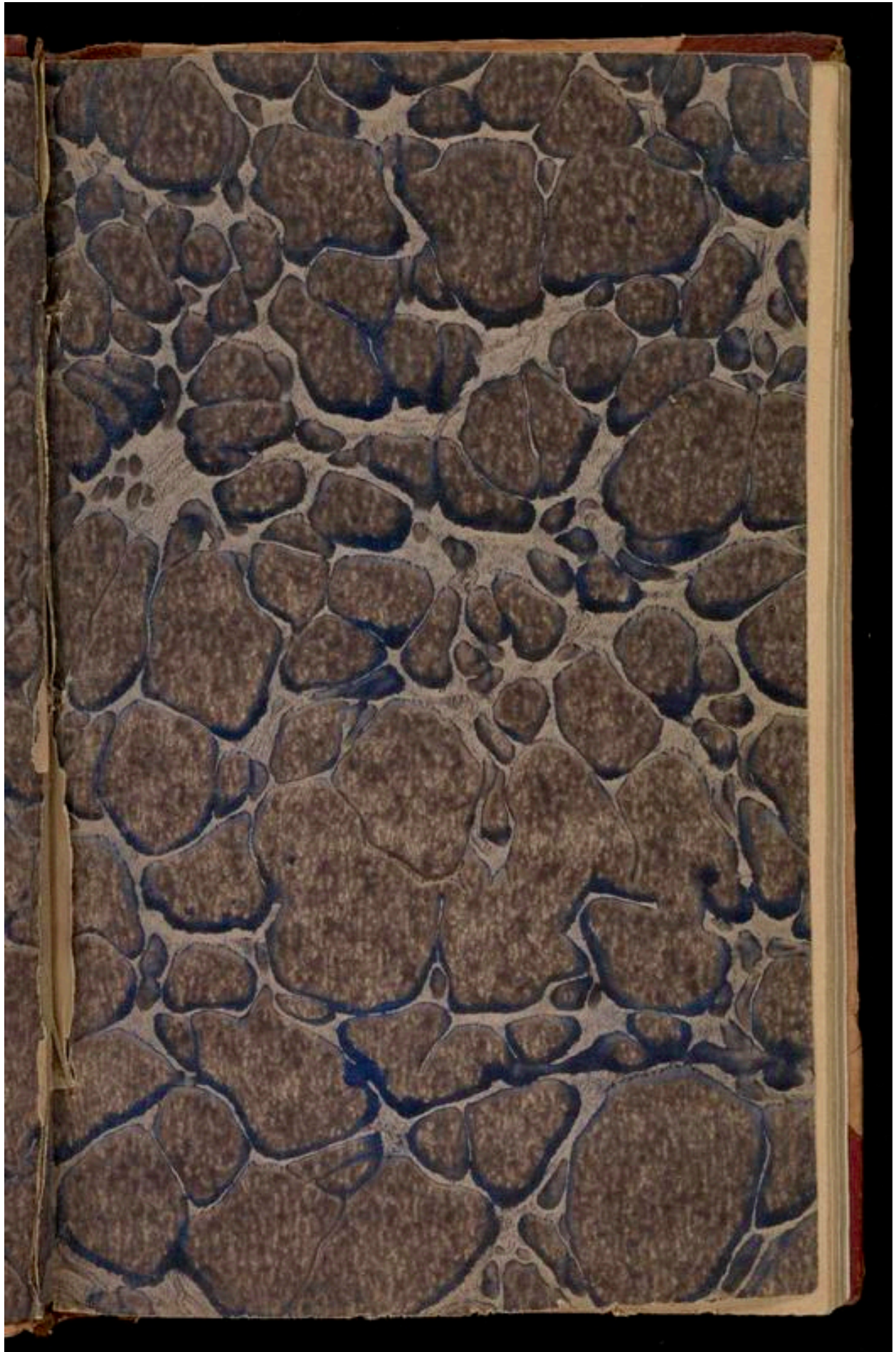


کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

کابل  
دار السلطنة















در

کتابخانه  
کتابخانه

قیمت این کتاب ۵۰۰

( ۲ ) دو رویه کاغذ است .

